از کلیات رسایل نور

کلام های کوتاه

مولف
استاد بدیع الزمان سعید نورسی
مترجم:
داریوش موسوی

نورسی، سعید، ۱۸۷۳-۱۹۶۰م Nawrasi,Said
مقایسه حکمت قرآن و حکمت فلسفه/ مؤلف بدیع الزمان سعید نورسی؛
مترجم: داریوش موسوی
تهران: نشر احسان، ۱۳۹۰.
۱۶۰ ص. ISBN: 978-964-356-798-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: بالای عنوان از کلیات رسایل نور.
موضوع: مقایسه حکمت قرآن و حکمت فلسفه.
شناسه افزوده: موسوی، داریوش -۱۳۶۳ مترجم.
BP ۲۲۲/۵/ن۸ م۵ ۱۳۸۹ ۲۹۷/۴۴
کتابخانه ملی ایران: ۲۲۴۸۳۴۵

مقایسه حکمت قرآن و حکمت فلسفه

مؤلف: بدیع الزمان سعید نورسی
مترجم: داریوش موسوی
ویراستار: شایسته حسامی
ناشر: نشر احسان
چاپخانه: مهارت
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۰
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
قیمت: ۱۸۰۰ تومان
شابک: ۲-۷۹۸-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
و بِه نَسْتَعِينُ

اَلحَمدُ لله رَبِّ اَلعَالَمينَ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلَى سَيِّدنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحبِه اَجمَعِينَ

ای برادر! از من چند نصیحت خواسته بودی، چون تو سرباز هستی، بنابراین چند حقیقت را ضمن مثال‌های نظامی و هشت حکایت کوتاه بیان کرده‌ام، تو نیز همراه با نفسم به آن گوش فرا ده، زیرا نفسم را زیادتر از هرکس دیگری به نصیحت محتاج می‌بینم. زمانی از هشت آیه استفاده کردم، و هشت گفتار را کمی طولانی به نفسم گفته بودم، اکنون کوتاه و با زبانی عامیانه به نفسم خواهم گفت، هرکس می‌خواهد، همراه با ما گوش فرا دهد.

کلام اوّل

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

﴿بسم الله﴾ ابتدای هر خیری‌ست. ما نیز ابتدا، با آن شروع می‌کنیم. بدان ای نفسم! که این کلمه‌ی مبارک، هم نشانه اسلام است، و هم تمام موجودات با زبان حال خود، آن را ورد زبان دارند.

اگر می‌خواهی بدانی، ﴿بسم الله﴾ چه نیروی بزرگ و بی‌پایان و چه برکت تمام نشدنی‌ست، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

شخصی که در بیابان‌های عرب بدوی سیاحت می‌کند، لازم است، اسم رییس قبیله‌یی را بگیرد، و تحت حمایتش قرار گیرد، تا از شَر راهزنان نجات پیدا کرده، و بتواند حاجاتش را مهیّا نماید، در غیر این صورت تک و تنها در برابر احتیاجات و دشمنان بی‌شمارش پریشان خواهدشد.

اینک دو نفر، برای چنین سیاحتی به صحرایی رفته، و به راه می‌افتند، یکی از آن‌ها متواضع بود، و دیگری مغرور...

متواضع، اسم رییسی را گرفت، و مغرور ابا ورزید... متواضع، به واسطه آن نامی که گرفته بود، همه جا را در سلامت کامل سیاحت کرد، و در حین سیاحت اگر اتفاقی به راهزنی برخورد می‌کرد، می‌گفت: **«من به نام فلان رییس سیاحت می‌کنم.»** و راهزن دفع شده، کاری با او نداشت. اگر هم به خیمه‌یی وارد می‌شد، به خاطر آن نام حرمت می‌دید. ولی دیگری که مغرور بود، در مدت سیاحتش بلاهایی کشید، که قابل گفتن نیست، دایم می‌لرزید، و مدام درحال گدایی کردن بود، که هم ذلیل و هم رسوا شد.

اکنون ای نفسِ مغرورم!

بدان! که تو آن سیّاحی و این دنیا هم یک صحراست. عجز و فقرت بی شمار و دشمنان و حاجاتت بی‌نهایت است، و حال که چنین است، اسم **مالک ابدی** و **حاکم ازلی** این صحرا را بگیر، تا از گدایی تمام کاینات و از لرزیدن در برابر هر حادثه‌یی رهایی یابی.

آری، این کلمه، چنان گنج پر برکتی‌ست، که عجز و فقر بی‌نهایتت را به **رحمت و قدرت** بی‌نهایتی ربط داده، و عجز و فقر را برایت در درگاه **رحیم قدیر** مقبول‌ترین شفاعت‌کننده خواهد کرد.

آری کسی که با این کلمه حرکت می‌کند، به مانند شخصی‌ست، که به سربازی اعزام شده، و به نام دولت حرکت کرده، و از هیچ کس پروایی به دل ندارد، و به نام قانون و به نام دولت سخن گفته، و هرکاری را انجام داده، و در مقابل هر چیزی ایستادگی می‌کند.

در ابتدا گفتیم، که تمام موجودات با زبان حال‌شان ﴿بسم الله﴾ می‌گویند، آیا بدین‌گونه است؟

آری، همان‌گونه که اگر شاهد باشی، شخصی بیاید، و تمام اهالی شهر را به زور به مکانی سوق دهد، و وادار به انجام کارهایی کند، بی‌شک می‌دانی، که آن شخص با نام خود و با قوّت خود حرکت نمی‌کند، بلکه او سربازی‌ست، که به نام دولت حرکت کرده، و به قوّت پادشاهی تکیه داده است، همان‌طور نیز هر چیزی به نام **حضرت‌حق** حرکت می‌کند، بدین‌صورت که: تخم‌ها و هسته‌های کوچک ذره مانند، بر روی خود درختان بزرگ را حمل می‌کنند، و بارهایی به‌سان کوه را بلند می‌کنند، پس هرکدام از درختان ﴿بسم الله﴾ گفته، و از میوه‌های خزینه‌ی **رحمت**، دستانش را پر کرده، و به ما تقدیم می‌نماید. و هر

کدام از بوستان‌ها «بسم الله» گفته، هم‌چون دیگ بزرگی می‌شود، و از آشپزخانه **قدرت الهی**، در درون خود انواع و اقسام خیلی زیادی از غذاهای لذیذ مختلف را همراه با هم می‌پزد. و هر کدام از حیوانات پُربرکت همانند گاو، شتر، بره و بز «بسم الله» گفته، و از **فیض رحمت**، چشمه شیری می‌شوند، و به ما، به نام **رزاق**، لطیف‌ترین و تمیزترین غذایی چون آب حیات را تقدیم می‌کنند. و هر کدام از ریشه‌ها و رگه‌های نرم ابریشم مانندِ درختان و نباتات و سبزه‌ها «بسم الله» گفته، و خاک و سنگ سفت و محکم را سوراخ کرده، و از آن می‌گذرند، و نام **الله** و نام **رحمن** را گفته، هر چیزی برای‌شان مسخر می‌شود.

آری هم‌چون انتشار و پخش شاخه‌ها در هوا و دادن میوه نیز، انتشار و نفوذ ریشه‌ها با کمال سهولت در خاک و سنگ سفت و میوه دادن در زیر زمین و هم مرطوب ماندن برگ‌های سبز و نازک، ماه‌ها در برابر شدت حرارت، به شدت به دهان **«طبیعت پرستان»** سیلی می‌زند، و به چشمان کور شده‌شان انگشت فرو می‌کند، و

می‌گوید، که حتی **«صلابت و حرارت»** که بیش از هر چیز به آن اعتماد دارید، تحت امر حرکت می‌کند؛ بدین‌گونه که آن ریشه‌های نرم ابریشم مانند، تک به تک، چون عصای موسی﷤ به دستور ﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾ پیروی کرده، و سنگ‌ها را می‌شکافند، و یک به یک آن برگ‌های نازنین و نازکِ چون برگ سیگار، همانند اعضای ابراهیم﷤ در مقابل حرارت آتش‌فشان آیه‌ی﴿يا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا﴾ را می‌خوانند.

حال این که هر چیز، معناً ﴿بسم الله﴾ می‌گوید، و به نام **الله** نعمت‌های **الهی** را آورده، و به ما می‌دهد، پس ما نیز باید ﴿بسم الله﴾ بگوییم، و باید به نام **الله** ببخشیم، و باید به نام **الله** بگیریم، پس بدین‌سان نباید، حاضر به گرفتن چیزی از انسان های غافلی باشیم،که به نام **الله** نمی‌بخشند...

سوال: به انسان‌هایی که در حکم فروشنده‌اند، بها می‌دهیم، آیا **الله** که صاحب اصلی مال است، از ما چه بهایی می‌خواهد؟

پاسخ: آری البته آن **مُنعِمِ حقیقی** از ما در مقابل بدل مال‌ها و نعمت‌های قیمتدار، بها می‌خواهد، و آن هم سه چیزاست:

یکی ذکر، یکی شکر و دیگری فکر است.

در ابتدا «بسم الله» **ذکر** است، و در انتها «الحمدالله» **شکر** است، و در میانه نیز **تفکر و درک نمودن** نعمت‌های با ارزشی که **خارقه‌ی صنعت** و **هدیه ی رحمت** و **معجزه ی قدرتِ احدِ صمد** می‌باشد، **فکر** است.

همان‌گونه که اگر پادشاهی توسط آدم مسکینی هدیه‌یی با ارزش برایت بفرستد، و تو در عوض تشکر از پادشاه، پای آن آدم مسکین مجری امر را ببوسی، و صاحب هدیه را نشناسی، مرتکب کار ابلهانه‌یی شده‌یی، همان‌طور نیز، منعم‌های ظاهری را مدح و محبت کردن، و **منعمِ حقیقی** را از یاد بردن نیز، کاری به مراتب ابلهانه‌تر از آن است.

پس ای نفس اگر می‌خواهی، ابلهی چون این شخص نباشی:

به نام **الله** ببخش...
به نام **الله** بگیر...
به نام **الله** شروع کن...
به نام **الله** کارکن ...
والسلام.

***

کلام دوّم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾

می‌خواهی بدانی، که چه نعمت و سعادت بزرگی و چه راحتی و لذت فراوانی در ایمان وجود دارد، پس حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

زمانی دو نفر، هم برای تجارت و هم برای تفریح به سیاحتی رفتند. یکی خودبین و بدبخت به یک طرف و دیگری، خدابین و بختیار، طرف دیگر را در پیش گرفته، و می‌روند.

آدم خوُدبین، هم از خودگامگی و خود اندیشی و هم به خاطر بدبینی که داشت،کیفر بدبینی خود را دید، و در مملکتی اُفتاد، که آن را ویرانه تصور می‌کرد، و از بدبینی می‌بیند، که در هر جای آن، بیچاره‌های عاجز از دست آدم‌های وحشیِ زورگو و تخریباتشان واویلا سر می‌دهند. به هر جایی که می‌رفت، چنین احوال غمگین و دردناکی را

مشاهده می‌کرد، و تمام مملکت را به شکل ماتم‌خانه‌یی عمومی پنداشت، و خود او نیز به خاطر حس کردن چنین حالت تاریک و دردناک، به جز سرخوشی چاره‌ی دیگری نداشت، چون او هر کس را دشمن و اجنبی می‌دید. و در این میان نیز، جنازه‌های ترسناک و یتیمان مأیوس و گریان را مشاهده نمود، و وجدانش در عذاب باقی ماند.

و دیگری خدابین، خداپرست و حق اندیش، چون اخلاق خوبی داشت، به مملکتی اُفتاد، که آن را زیبا تصور می‌کرد. و این آدم خوب در مملکتی که وارد شد، از خوش‌بینی، شاهد یک جشن عمومی بود، و او در این مجالس ذکر[1] که هر طرف آن شادمانی، شهرآیین، شادی و نشاط برپا بود، همه را دوست و اقوام خود می‌دید. و در تمام مملکت یک جشن **ترخیص عمومی** را مشاهده می‌کرد، که با قدردانی و فریاد «**تبریک و زنده باد**» همراه بود. و صدای طبل و آواز شادی را به همراه تکبیر و تهلیل[2]، جهت اعزام به سربازی می شنوید. و در حالی که بدبخت اولی، از درد خود و عموم مردم رنج می برد، در عوض، نفر

[1] در این جا جشن عمومی را به مجالس ذکر تشبیه می کند. (مترجم)
[2] فریاد لااله الاالله برآوردن.(مترجم)

بختیار از شادی خود و عموم خلق، شاد و مفرّح می‌شد، و تجارتی سودمند نیز به دست آورد، و خدا را شکر کرد. و سپس برگشت، و در راه، اتفاقی به آن نفر دیگر برخورد کرد، و از حالش با خبر شد، به او گفت: **«دوست من! تو دیوانه شده‌یی و کثیفی‌های باطنت آن‌طور روی ظاهرت تاثیر گذاشته است، که خنده را گریه، و ترخیص را غارت و چپاول تصور می‌کنی. بیا و عاقل باش، و قلبت را پاک کن، تا این پرده‌ی مصیبت از پیش چشمانت بالا رفته، و حقیقت را بتوانی ببینی، زیرا پادشاه این مملکت بی‌نهایت عادل، مرحمتکار، رعیت‌پرور، مقتدر، انتظام‌پرور و مشفق است، و مملکتی این چنین با آثارِ ترقّیات و کمالات در برابر چشم‌ها نمایان کرده، تا بگوید، آن‌گونه نیست، که در گمان و وهمات تجسم می‌کنی.»**

سرانجامِ آن بدبخت عاقل شده، و پشیمان شد، و گفت: **«بر اثر عیش و نوش دیوانه شده بودم، خداوند خیرت دهد، مرا از این وضعیت جهنمی نجات دادی.»**

ای نفسم بدان! نفر اولی یا **کافر** و یا **گناهکار غافل** است، و در نظر او این دنیا نیز، یک **ماتمخانه‌ی عمومی‌**ست، و تمام ذی‌حیات نیز،

هم‌چون **یتیمانی گریان** از سیلیِ زوال و فراق هستند، و حیوان و انسان نیز، موجودات به **پنجه اجل گرفتار و سر به هوایند**. موجودات بزرگی مانند کوه‌ها و دریاها نیز، در حکم **جنازه‌های وحشت‌آور و بی‌روحند**. و اوهام وحشتناک دیگری هم چون این، که بسیار دردناک و کوبنده است، و از کفر و نادانی نشأت گرفته‌اند، او را در عذابی معنوی باقی می‌گذارند.

اما نفر دیگر **مؤمن** است، **خالق** و **آفریدگار** را می‌شناسد، و او را تصدیق[1] می‌کند. در نظر او این دنیا، یک **مجلس و ذکرخانه‌ی رحمان**، یک **تعلیم‌گاه بشر و حیوان** و یک **میدان امتحان انس و جن** است. و تمام مرگ و میرهای حیوان و انسان نیز، **ترخیصات** است، تا آنان که وظیفه حیات شان را به اتمام رسانده‌اند، از این دار فانی با شادی معنوی و بی‌دغدغه به عالمی دیگر روند، تا برای وظیفه‌داران جدید جا باز شده، و بیایند، و شروع به کار کنند. تمام تولدات حیوان و انسان نیز، آمدن جهت **اعزام به سربازی** و **گرفتن سلاح** و **شروع به انجام وظیفه** می‌باشد. تمام ذی‌حیات نیز، یک به یک، سربازان مسرور و مؤظف، یک به

[1] گواه آوردن، شهادت دادن.(مترجم)

یک، مأمورهای خاص سپاس‌گذارند. تمام صداها نیز، یا **ذکر و تسبیح** شروع وظیفه‌ها و یا **شکر و تفریح** رسیدن خاتمه کار و یا **نغمه‌های برآمده** از شادی انجام کار است. در نظر آن مؤمن، تمام موجودات نیز، یک به یک، **خدمتکارانی** مونس، یک به یک، **دوستانی مأمور** و یک به یک، **کتابی شیرین** از **سید کریم** و **مالک رحیم**اند. حقیقت‌های شیرین خیلی زیادی چون این، لطیف، والا و لذیذ از ایمان تجلی کرده، و آشکار می‌شود.

پس نتیجه می‌گیریم، ایمان، هسته‌ی معنوی طوبای جنت را حمل می‌کند، و امّا **کفر**، تخم معنوی زقوم جهنم را دربردارد.

پس سلامت و امنیت تنها در ایمان است و اسلام. و حال که چنین است، دایم باید بگوییم:

﴿اَلْحَمْدُ لله عَلَى دِينِ الْاِسْلَامِ وَ كَمَالِ الْاِيمَانِ﴾

***

کلام سوم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ
﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا﴾

می‌خواهی بدانی، که عبادت، چه سعادت و تجارت بزرگ و فسق[1] و سفاهت، چه هلاکت و خسارتی بزرگ می‌باشد، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین و گوش کن:

زمانی دو سرباز برای رفتن به شهری دور دستوری دریافت کردند، و با هم دیگر به راه افتادند، تا به دو راهی رسیدند. در آن جا شخصی را یافتند، که به آن دو گفت: راه سمت راست، علاوه بر این که هیچ ضرری به همراه ندارد، نُه نفر از ده مسافر آن، راحتی و منفعت بزرگ را می‌یابند. اما راه سمت چپ، علاوه بر این که هیچ منفعتی ندارد، نُه نفر از ده مسافر آن ضرر می‌بینند. البته هر دو راه در درازی و کوتاهی

[1] گناه کردن، تبعیت نکردن از دستورات الهی، خارج شدن از حد و حدود (مترجم)

یکسان هستند، و تنها فرق‌شان این است، که مسافر راه چپ بی‌نظم و بی‌قانون، بی‌کوله بار و بی‌سلاح می‌رود، و در ظاهر، راحتی و سهولتی دروغین را می بیند. و امّا مسافر راه راست که در زیر لوایِ نظمی نظامی‌ست، مجبور به حمل کیفی چهار کیلویی پر از مواد غذایی و دو کیلو سلاح کامل دولتی برای غلبه بر هر دشمنی‌ست.

آن دو سرباز بعد از گوش دادن به حرف های آن شخص معرّف به راه افتادند، از آن دو، نفر بختیار به راست رفت، و با این که بارهای سنگین چند کیلویی را بر دوش و کمر خود حمل می‌کرد، اما قلب و روحش از زیر بار هزاران کیلو ترس و منت نجات پیدا کرد.

و امّا نفر بدبخت که سربازی را رها کرد، و قبول به تبعیت از نظام نشد، به چپ رفت، و با این که جسمش را از سنگینی وزنه‌ها نجات داد، اما قلبش در زیر بار هزاران منت و روحش در زیر پایِ بی‌نهایت ترس له شد، و هم در وضعیتی که از هر کس گدایی و از هر چیزی و از هر حادثه‌یی می‌لرزید، به محل مقصوده رسید، و در آن‌جا کیفر قاچاق و عصیان خود را دید.

شخص به راست رفته، که علاقمند به نظام سربازی بود، و از کیف و سلاحش به خوبی محافظت کرده بود، از هیچ کس منت نکشید، و از هیچ کس ترسی به دل راه نداد، و با قلب و وجدانی راحت رفت، تا به شهر خواسته شده رسید، و در آن‌جا به عنوان سربازی ناموس‌پرست که وظیفه اش را به خوبی به اتمام رسانده است، پاداش دریافت نمود.

اکنون ای نفس سرکش! بدان که آن دو مسافر که یکی مطیع قانون **الهی** و دیگری عاصی و تابع هوای نفسانی بود، **انسان هایند**، و اما آن راه، **راه حیات** می‌باشد، که از عالم ارواح آمده، از قبر گذشته، و به آخرت می رود، و آن کیف و سلاح نیز، **عبادت و تقواست**. عبادت، سنگینی چندان ظاهری دارد، اما در معنا آن‌طور راحت و سبک است، که قابل گفتن نیست، چون عابد در نماز خود می‌گوید: ﴿اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّهُ﴾ یعنی **خالق** و **رزاقی** به غیر از **او** نیست، ضرر و منفعت در دستان **اوست**، او هم **حکیم** است، کار بیهوده نمی‌کند، و هم **رحیم** است، احسانش مرحمتش زیاد است. و به خاطر داشتن چنین اعتقاد زیبایی

در هر چیز، درب خزینه‌ی رحمتی را می‌یافت، و با دعا حلقه‌ی دَر را می‌زد. و هم این که هر چیزی را به امر خود **پروردگار** مسخر دیده، به پروردگار خود پناه می‌برد. تکیه به توکل داشته، و در مقابله با هر مصیبتی در پناه او قرار می‌گیرد، و ایمان هم به او امنیتی کامل می‌دهد.

آری منبع شجاعت نیز چون همه حسنات حقیقی، ایمان است و عبودیت. و منبع ترس نیز چون همه سیئات، گمراهی می‌باشد.

آری عابدی روشن قلب اگر کره زمین بُمبی شود، و بترکد، احتمال دارد، که نترسد، و حتی با حیرتی لذت‌انگیز بایستد، و خارقه‌های قدرت صمدانی را تماشا نماید، اما فیلسوفی مشهور که فاسق و بی‌قلب است، و انسان متفکر نامیده می‌شود، اگر در آسمان ستاره‌یی دنباله‌دار ببیند، در جایش لرزیده، و می‌گوید: آیا ممکن است، که این ستاره ولگرد به زمین برخورد نماید، و غرق اوهام میشود. (زمانی این گونه ستاره‌یی آمریکا را لرزاند، و خیلی از آن ها در شب، خانه‌هایشان را ترک کردند.)

آری انسان در حالی که محتاج به بی‌نهایت چیزهاست، سرمایه‌اش نیز در حکم هیچ... و هم در حالی که مبتلا به بی نهایت مصیبت‌هاست، اقتدارش نیز در حکم پوچ... چرا که دایره‌ی سرمایه و اقتدارش آن قدری‌ست، که دستش به آن جا می‌رسد، امّا آمل‌ها و آرزوها و الم‌ها و بلاها، دایره و چشم و خیال شان به کجا رسد، و کجا رود، به آن اندازه نیز وسیع می‌باشد.

البته تمام کسانی که هنوز چشمی در سر دارند، و می‌بینند، درک می‌کنند، که برای روح بشری که بدین درجه ناتوان و ضعیف و فقیر و محتاج است، **عبادت، توکل، توحید** و **تسلیمیت** چه نعمت و سعادت و سرمایه‌ی عظیمی می‌باشند. پس معلوم است، که باید راه بی ضرر را به راه زیانمند ترجیح داد، ولو از ده احتمال، یک احتمال هم داشته باشد. و هم این که راه عبودیت که مورد بحثمان است، بدون هیچ ضرری، از ده با نُه احتمال قوی، خزینه‌ی سعادتی ابدی را دربر دارد، و راه فسق و گناه هم - حتی با اعتراف خود فاسقین - در حالی که بدون منفعت می‌باشد، از ده با نُه احتمال، هلاکتی با بدبختی ابدی را همراه

دارد، که با شهادت بی‌شماری از متخصصین و اهل مشاهده به میزان **اجماع و تواتر** ثابت است، و به واسطه اخبار اهل ذوق و کشف محقق می‌باشد.

الحاصل

سعادت دنیا نیز چون آخرت در عبادت و سرباز خدا بودن است، پس بدین‌سان دایما باید بگوییم:

﴿اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلَى الطَّاعَةِ وَ التَّوْفِيقِ﴾

و باید، به خاطر مسلمان بودن‌مان شکرکنیم.

***

کلام چهارم

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيمِ
﴿الصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّينِ﴾

اگر می‌خواهی، به قطع و یقین، چون دو دو تا چهار تا، متوجه شوی، که نماز تا چه اندازه باارزش و مهم و چه قدر ارزان و کم هزینه است، و این که آدم بی‌نماز چه اندازه دیوانه و زیانکار می‌باشد، حکایت کوتاه نمایشی زیر را ببین، و نظاره کن:

زمانی حاکمی بزرگ، دو خدمتکارش را به هر کدام بیست و چهار سکه طلا داده، برای اقامت در مزرعه‌یی زیبا و خاص به مسافت دو ماه دورتر فرستاد، و به آن‌ها امر کرد، که با این پول هم مصرف راه و بلیت خود را تهیه کنید، و هم بعضی وسایل لازم را برای سکونت در آن مزرعه بخرید؛ در مسافت یک روز ایستگاهی وجود دارد، که در آن هم ماشین، هم کشتی، هم قطار و هم هواپیما موجود است، که می‌توانید با توجه به سرمایه‌تان سوار شوید.

دو خدمتکار بعد از گرفتن درس رفتند، نفری که بختیار بود، تا رسیدن به ایستگاه تنها یک سکه از پولش را خرج کرد، البته در این میان سرورمان از طرز مصرفش خوشش آمده، و آن‌گونه تجارتی سودآور برایش فراهم کرد، که سرمایه‌اش را از یک به هزار رساند. اما آن خدمتکار بدبخت به سبب سر به هوایی‌اش تا رسیدن به ایستگاه، بیست و سه سکه طلا را خرج کرده، و به قُمار و مُمار داده، و ضایع نمود، تا این که تنها یک تک سکه برایش باقی ماند. دوستش به او گفت: ای دوست! با این تک سکه بلیتی بخر تا در این راه دراز، پیاده و گرسنه نمانی. البته بدان که آقایمان کریم است، بلکه مرحمتی کرده، و کوتاهی‌ات را بخشیده، و تو را هم سوار هواپیما کند، تا در طول یک روز به محل اقامت‌مان برسیم، در غیر این صورت گرسنه و پیاده و تنها مجبور به رفتن به بیابانی در مسافت دو ماه خواهی شد. آیا آن شخص لجاجت کرده، و آن تک سکه را به بلیتی نمی‌دهد، که در حکم کلید خزینه‌یی‌ست، و صرف گناه در لذتی موقت می‌کند؟ آیا آدم بی‌عقل هم درک نمی‌کند، که او بسیار نادان و زیانمند و بدبخت است؟

اکنون تو ای انسان بی‌نماز! و ای نفسم که از نماز بی‌زاری!

آن حاکم همان ربّمان، خالق‌مان است، و اما آن دو خدمتکار مسافر، یکی متدین، انسانی‌ست، که نمازش را با شوق می‌خواند، و دیگری غافل، انسان بی‌نماز است، و آن بیست و چهار سکه طلا نیز، بیست و چهار ساعت هر روز عمرمان است، و آن مزرعه خاص، بهشت است، و اما آن ایستگاه، قبر است، و آن سیاحت هم، راه بشر برای رفتن به قبر، به حشر، به ابد است. نظر به عمل، نظر به قوّت تقوا، آن راه دراز را در درجه‌های متفاوت طی می‌کنند. جمعی از اهل تقوا، همانند برق هزار سال راه را در یک روز می‌پیمایند، و عده‌یی نیز چون خیال، پنجاه هزار سال مسافت را یک روزه طی می‌کنند. قرآن عظیم الشّان در دو آیه به این حقیقت اشاره می‌کند.

و اما آن بلیط، نماز است، و تنها یک ساعت برای پنج وقت نماز همراه با وضوی آن کافی‌ست. آری انسان با صرف نمودن بیست و سه ساعت روز برای حیات کوتاه دنیوی و دریغ از تنها یک ساعت آن برای حیات طولانی ابدی، ضرر بزرگی را می‌بیند، و به نفسش ظلم کرده، و حرکتی خلاف عقل انجام داده است. آیا این طور نیست!

زیرا؛ دادن نصف سرمایه برای بخت آزمایی در قماری که هزار نفر شرکت کرده است، برای عقل کاری معقول می‌باشد، حال این که احتمال استفاده از آن، یک در هزار است. ولی دریغ ورزیدن از تنها یکی از بیست و چهار سرمایه، برای بهره بردن قطعی از خزینه ابدی، با احتمال نود و نه درصد خلاف عقل است، آیا انسانی که خود را عاقل ظن می‌کند، درک نمی‌کند، که چه اندازه حرکتی خلاف عقل و حکمت انجام داده، و دور از عقل اندیشیده است؟

و حال این که در نماز برای روح و قلب و عقل راحتی فراوانی هست، و برای جسم نیز کار سنگینی نیست، و هم این که برای نمازگزار، دیگر اعمال مباح دنیوی او نیز با داشتن نیتی درست، حکم عبادت را می‌گیرند، و در این صورت می‌توان تمام سرمایه‌ی عمر را به ثروتی برای آخرت تبدیل کرده، و عمر فانی را در جهتی جاودان نمود.

***

کلام پنجم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
﴿إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾

می‌خواهی مشاهده کنی، ادای نماز و پرهیز از گناهان کبیره تا چه اندازه یک وظیفه حقیقی انسان و نیز یکی از نتایج فطری و مناسب خلقتِ بشر است، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

در پادگانی در میدان جنگ دو سرباز همرزم، یکی معلم وظیفه پرور و دیگری ناشی نفس‌پرور وجود داشت. نفر وظیفه‌پرور، به تعلیم و جهاد دقت کرده، و هرگز به رزق و جیره‌ی خود فکر نمی‌کرد، زیرا می‌دانست، که تغذیه و تهیه تجهیزات و مداوای او در هنگام بیماری و حتی در صورت نیاز گذاشتن لقمه در دهان او وظیفه دولت است، و وظیفه‌ی اصلی او تعلیم و جهاد می‌باشد. فقط گاهی در بعضی از کارهای مربوط به غذا و تجهیزات، همچون جوشاندن دیگ و

شستن ظروف و جابه‌جایی آن‌ها کمک می‌کرد، و اگر از او سؤال می شد، که چه کار می‌کنی؟

در جواب می‌گفت: داوطلبانه خدمتی مجانی برای دولت انجام می‌دهم، و نمی‌گفت، که برای تأمین نفقه‌ام کار می‌کنم.

اما نفر دیگر شکم‌پرور و ناشی، به تعلیم و جنگ دقت نمی‌کرد، و می‌گفت: آن کار دولت است، به من چه ربطی دارد، و دایم به نفقه‌اش فکر می‌کرد، و در پی آن بود، و پادگان را ترک می‌کرد، و به بازار می‌رفت، و خرید و فروش می‌کرد.

روزی، دوست معلمش به او گفت:

برادر وظیفه‌ی اصلی تو تعلیم و جنگیدن است، تو را به این دلیل به این جا آورده‌اند، به پادشاه اعتماد کن، او تو را گرسنه رها نخواهد کرد، این وظیفه اوست، و هم این که تو عاجز و فقیری، و نمی‌توانی در هر جایی خود را تغذیه کنی، و هم در زمان جنگ و جهاد به سر می‌بریم، و تو را عصیانگر و متمرد دیده، و کیفرت می‌دهند.

آری در پیش روی‌مان **«دو وظیفه»** مشاهده می‌کنیم: یکی وظیفه پادشاه که تغذیه کردن

ماست، که بعضاً بابت آن خدمتی مجانی را انجام می‌دهیم، و **دیگری** وظیفه ماست، که پادشاه برای آسان کردن آن به ما کمک می‌کند، و آن تعلیم و جهاد می‌باشد. پس حتماً متوجه خواهی‌شد، که اگر آن نفر سرخوش به معلم مجاهد گوش ندهد، به چه وضعیت خطرناکی دچار می‌شود!

پس ای نفس تنبلم!

بدان که آن میدان جنگ پر آشوب، این حیات دنیوی پر دغدغه است. و آن اردوها که در پادگان‌ها تقسیم شده بودند، جمعیت بشری می‌باشند. و آن پادگان نیز، جماعت اسلامی این عصرند. و اما آن دو نفر، یکی مسلمان پرهیزگاری‌ست، که فرایض دینی را دانسته، و به آن عمل کرده، و برای این که بتواند کبایر را ترک و گناهان را انجام ندهد، همیشه در مبارزه با نفس و شیطان است. دیگری گنهکار زیانمندی‌ست، که حتی تا درجه متهم کردن رزاق حقیقی، غرق درد معیشت بوده، و فرایض را ترک و برای تأمین مایحتاج خود دست به انجام گناهان می‌زند. اما آن آموزش و تعلیمات، عبادات می‌باشند، که در ابتدای آن نیز نماز است. و اما آن جنگ، مبارزه

با نفس و هوای نفسانی و شیطان‌های جن و انس و نجات دادن قلب و روح از اخلاق رذیله و از هلاکت ابدی‌ست. و اما آن دو وظیفه، یکی دادن حیات و تغذیه کردن است، و دیگری، پرستش و التماس از دهنده و تغذیه کننده حیات و کسب امنیت با توکل به اوست.

آری چه کسی حیات را که درخشان‌ترین معجزه **صنعت صمدانی** و یک خارقه **حکمت ربّانی** است، می‌دهد، و می‌سازد، تغذیه‌کننده‌ی آن حیات به وسیله رزق و روزی و تداوم‌بخش آن نیز خود اوست، و البته کسی هم غیر از او نمی‌تواند باشد. آیا دلیل می خواهی؟ بهترین تغذیه را ضعیف‌ترین و نادان‌ترین حیوان‌ها دارند. (هم‌چون کرم‌های میوه و ماهی‌ها) و بهترین رزق را نیز عاجزترین و ضعیف‌ترین مخلوقات می‌خورند. (مانند نوزاد حیوان و انسان)

آری برای پی بردن به این که وسیله کسب روزی حلال، اقتدار و اختیار نبوده، بلکه به عجز و فقر آن‌ها مربوط می‌شود، کافی‌ست، ماهیان را با روباهان، نوزاد حیوان را با جانوران، درختان را با حیوانات مقایسه‌یی کنیم، تا متوجه این امر شویم.

پس آن کس که به خاطر درد معیشت نمازش را ترک می‌کند، هم چون سربازی می‌ماند، که تعلیم و سپرش را ترک کرده، و در بازار گدایی می‌کند. البته اگر، تنها به خاطر این که باری بر دوش دیگران نباشد، شخصاً بعد از ادای نماز به دنبال یافتن روزی‌اش از آشپزخانه رحمتِ حضرت رزاق کریم برود، در نوع خود زیباست، و عین مردانگی‌ست، و خود نوعی عبادت است. و هم این که فطرت و جهازات معنوی انسان نشان می‌دهد، که او برای عبادت خلق شده است، زیرا به لحاظ عمل و اقتدار که لازمه‌ی حیات دنیوی‌ست، به پای ضعیف‌ترین گنجشک هم نمی‌رسد، ولی از لحاظ علم و نیاز و در جهت عبادت و نیایش که لازمه‌ی حیات معنوی و اخروی‌ست، در حکم سلطان و فرمانروای حیوانات می‌باشد.

پس ای نفسم!

اگر حیات دنیوی را هدف نهاییت کنی، و دایم برای آن تلاش نمایی، تنها فردی به ضعیفی گنجشک خواهی شد. و اگر حیات اخروی را هدف نهاییت قرار داده، و این حیات را هم وسیله و مزرعه‌یی برای آن ساخته، و در جهت آن تلاش

نمایی، آن وقت در این دنیا در حکم فرمانده بزرگ حیوانات و عبد نازنین و نیازمند حضرت حق و مسافری محترم و بزرگوار قرار خواهی گرفت.

اکنون دو راه در پیش روی داری، هر کدام را که خواستی می‌توانی انتخاب نمایی، هدایت و توفیق را از **الرحم‌الرّاحمین** بخواه.

***

کلام ششم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

﴿اِنَّ اللّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾

می‌خواهی بدانی، چه تجارتی سودمند و چه رتبه‌ی شرافتمندی‌ست، که اگر نفس و سرمایه را به حضرت حق فروخته، و عبد او شده، و سرباز او شویم، پس حکایت کوتاه تمثیلی زیر را گوش کن:

زمانی پادشاهی به دو نفر از رعیت هایش، به هر کدام مزرعه‌یی به امانت سپرد، که در آن، کارگاه، ماشین، اسب، سلاح و چیزهای دیگری وجود داشت. البته اگر زمانی جنگی سهمگین صورت می‌گرفت، هیچ چیز بر جای خود پایبند نبود، و آن یا از بین می‌رفت، و یا تغییر می‌کرد، و عوض می‌شد، پادشاه از کمال مرحمتش یاوری اکرم برای آن دو سرباز پیاده فرستاد، و با فرمانی سرشار از لطف و مرحمت به آن‌ها گفت: امانتم را

که در دست شماست به من بفروشید، **تا** برای‌تان محافظت کنم، و بیهوده تلف نشود، و **هم این که** بعد از پایان یافتن جنگ خیلی بهتر از آن را به شما پس خواهم داد، و گویا خود صاحب آن امانت باشید، بهای بسیار زیادی بابت آن به شما خواهم داد، و **هم این که** آن وسایل کارگاهی و ماشینی با نام من و در دستگاه من کار خواهند کرد، که در این صورت، هم قیمت و هم بهای آن از یک به هزار ترقی خواهد کرد، و تمام درآمد حاصله از آن را نیز به شما خواهم داد، و **هم این که** شما عاجز و فقیرید، نمی‌توانید مخارج آن کار بزرگ را مهیا کنید، تمام مخارج و لوازم مورد نیاز آن را من خود به عهده می‌گیرم، و تمام منفعت و درآمد آن را به شما خواهم داد. و **هم این که** در هنگام بهره‌برداری به دست‌تان خواهم سپرد.

پس تا این جا **پنج مرتبه** سود اندر سود ...

اگر هم به من نفروشید، خواهید دید، **که** هیچ کس از وسایل و داشته‌های خود نمی‌تواند محافظت کند، و هم‌چون دیگران، از چنگ شما نیز در خواهند آورد، و بیهوده از بین می‌رود. و **هم** از آن قیمت بالا محروم خواهید ماند، و **هم** به

خاطر نیافتن شغل و معدنی مناسب و شاهانه برای استفاده کردن از آن وسایل و ترازوهای با ارزش و ظریف، ارزش تمام آن قیمت‌ها پایین خواهد آمد. و **هم** زحمت و کُلفَتی محافظت و اداره آن بر دوش‌تان خواهد ماند. و **هم** کیفر خیانت در امانت را خواهید کشید. پس تا این جا **پنج مرتبه** زیان اندر زیان ...

و حال اگر به من بفروشید، به این می‌ماند، که سرباز من شده، و به نام من مالک می‌شوید، و هم به جای آن که اسیری عادی و سر به هوا باشید، سربازی یاور و آزاده و وابسته به پادشاهی والا مقام می‌شوید.

بعد از آن که به فرمان و عنایت او گوش دادند، نفر عاقل از آن دو نفر گفت:

ـ به روی چشم، من با افتخار می‌فروشم، و هزاران بار هم متشکرم.

دیگری مغرور، با نفسی فرعون‌گونه، خودبین و عیاش گویا تا ابد در آن مزرعه باقی خواهد ماند، و از دغدغه‌ها و از زلزله‌های دنیا بی‌خبر گفت:

ـ هرگز! پادشاه کیست؟ من ملکم را نمی‌فروشم، خوشی‌ام را خراب نمی‌کنم.

بعد از مدتی آن آدم اولی به آن چنان مرتبه‌یی رسید، که هر کس به حالش غبطه می‌خورد، و به لطف پادشاه نایل شد، و در سرایی خاص سعادتمندانه زندگی می‌کرد. و دیگری به آن چنان حالی گرفتار شد، که هم‌دل همه به حالش می‌سوخت و هم می‌گفتند، مستحق آن است. زیرا نتیجه خطایش را می‌کشد، پس در نتیجه هم سعادت و ملکش رفت، و هم کیفر و عذابش را کشید.

اکنون ای نفس پر هوس! چهره حقیقت را به وسیله دوربین این نمایش ببین:

پادشاه همان سلطان ازل و ابد، ربّمان، خالق‌مان است. و آن مزرعه‌ها، ماشین‌ها، وسیله‌ها و ترازوها نیز، متعلقاتی‌ست، که درون دایره حیات توست، و درون آن متعلقات، جسم و روح و قلب و درون آن‌ها چشم، زبان، عقل و خیال نیز، حواس‌های باطنی و ظاهری تو هستند. و اما آن یاور اکرم، رسول کریمﷺ است. و آن فرمان احکم نیز، قرآن حکیم است، که با آیه‌ی زیر تجارت عظیمی را که در این بحث یافتیم، خبر می‌دهد:

﴿إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾

و اما آن میدان جنگ پر آشوب، چهره این دنیای توفان‌زده است، که نمی‌ایستد، و می‌چرخد، و ویران می‌شود، و این فکر را به عقل هر انسانی خطور می‌دهد، که مادام هر چیزی از دست‌مان می‌رود، و فانی شده، و غیب می‌شود، سپس می‌گوید، آیا چاره‌یی نیست، که آن را باقی کرده، و ابدی نمود؟ در حال فکر کردن یکباره صدای آسمانی قرآن طنین انداز می‌شود: آری، نه تنها وجود دارد، بلکه آن شامل پنج مرتبه چاره‌یی راحت و دلپسند و سودمند می‌باشد.

سؤال: آن چیست؟

جواب: فروختن امانت، به صاحب حقیقی‌اش.

که در این معامله **پنج مرتبه** سودِ اندر سود به شرح زیر موجود است.

سود اول: سرمایه فانی بقا می‌یابد، زیرا دادن آن به **ذات ذوالجلالی** که **قیوم باقی**ست، و صرف کردن در راه آن سبب می‌شود، که این عمر بی‌دوام برای بقا انقلاب کرده، و میوه‌های باقی دهد. آن‌گاه دقیقه‌های عمر، در حکم تخم‌ها و هسته‌هایی هستند، که در ظاهر فنا می‌شوند، و می‌پوسند، ولی در عالم بقا، گل‌های سعادت آن

باز شده، و شکوفه کرده، و درعالم برزخ نیز تبدیل به یک به یک مناظری همدم و نورانی می‌شوند.

سود دوم: بهایی هم‌چون بهشت کسب می‌کنیم.

سود سوم: قیمت هر کدام از حواس و اعضا، از یک به هزار می‌رسد. برای مثال، عقل وسیله‌یی‌ست، که اگر به حضرت حق نفروخته، بلکه آن را در راه هوای نفس به کار ببری؛ به چنان وسیله‌یی بدشگون، آزاردهنده و دردآور تبدیل می‌شود، که دردهای حزن‌انگیز زمان گذشته و احوال خوفناک زمان آینده را بر سر بیچاره‌ات بار خواهد کرد، و به وسیله‌یی بدیمن و مضر در مرتبه‌یی پایین فرود می‌آید. پس به این دلیل است، که انسان فاسق، برای نجات از آزار و اذیت عقلش، اکثراً یا به سر خوشی و یا به سرگرمی رو می‌آورد. ولی اگر به مالک حقیقی آن بفروشد، و و در راه و برای او کار کند، عقل چنان کلید جادویی می‌شود، که در گنج‌های حکمت و خزینه‌های رحمت بی‌پایان این کاینات را باز می‌کند، و به درجه مرشد ربّانی ترقی می‌کند، که برای صاحبش سعادت ابدی را مهیا کرده است.

برای مثال، چشم، یکی از حواس‌هایی‌ست، که

روح به واسطه پنجره‌ی آن، این دنیا را تماشا می‌نماید، اگر به حضرت حق نفروشد، بلکه آن را به حساب نفس به کار ببرد، به واسطه تماشای بعضی زیبایی‌های گذرا و بی‌دوام در راه شهوت و هوس نفسانی، چون خدمت‌کاری در مرتبه پایین قوّاد[1] می‌شود. اما اگر چشم را به دیدگاهی برای صانع بصیر بفروشد، و به حساب او و در دایره اذن او کار کند، آن زمان این چشم مطالعه کننده‌ی این کتاب کبیر کاینات و نظاره کننده‌یی برای معجزات صنعت ربّانی درون این عالم و به مرتبه زنبوری پُربرکت برای گل‌های رحمتِ درون باغچه این سیاره زمین ترقی می‌کند. **برای مثال،** حس چشایی درون زبان را اگر به فاطر حکیم نفروشد، بلکه آن را به حساب نفس و به نام معده به کار ببرد، آن‌گاه به مرتبه‌یی پایین‌تر از طویله‌ی معده و دربان کارخانه افتاده، و سقوط می‌کند، اما اگر به رزاق کریم بفروشد، آن زمان حس چشایی درون زبان، به مرتبه ناظری ماهر برای خزینه‌ی

[1] ناموس فروش، دیوس (مترجم)

رحمت الهی و مفتّشی شاکر برای آشپزخانه‌ی **قدرت صمدانی** ترقی می‌کند.

اکنون ای عقل دقت کن! وسیله‌یی بدشگون کجا؟ کلید کاینات کجا؟ **ای چشم زیبا ببین!** قوّادی معمولی کجا؟ ناظر عالم کتاب‌خانه الهی کجا؟ **ای زبان خوب مزه کن!** دربان طویله و دربان کارخانه کجا؟ ناظر خزینه خاص رحمت کجا؟

وسیله‌ها و اعضاهای دیگر را با چیزهای بسیار زیادی چون این قیاس کن تا متوجه شوی، که به درستی مؤمن، ماهیتی لایق با جنت و کافر، ماهیتی مناسب با جهنم کسب می‌کنند. و سبب کسب چنین ماهیتی برای هر کدام از آن ها نیز، مؤمن، به واسطه ایمان امانت خالق را به نام **او** و در دایره اذن **او** استفاده می‌کند. ولی کافر خیانت کرده، و به حساب نفس اماره به کار می‌برد.

سود چهارم: انسان ضعیف است، و بلاها فراوان. فقیر است، و احتیاجاتش بسیار زیاد. عاجز است، و حیات مسؤولیتی سنگین. اگر **قدیر ذوالجلال** را شناخته، و توکل نکند، و اعتماد کرده، و تسلیم نشود، وجدانش دایم در عذاب باقی می‌ماند.

زحمت‌های بی‌ثمر، دردها و افسوس‌ها، او را به سکوت واداشته، و یا سرخوش و یا جانور می‌کند.

سود پنجم: اهل ذوق و کشف و اهل شهود و متخصصین اتفاق نظر دارند، که تمام عبادات و تسبیحات آن اعضا و جهازات و آن بهای بالا، در زمانی که بسیار محتاج آن شدی، به شکل میوه‌های جنت به تو داده خواهند شد.

پس اگر آن پنج مرتبه تجارت سودمند را انجام ندهی، به غیر از محروم شدن از آن سودها درون پنج مرتبه زیان اندر زیان نیز خواهی افتاد.

زیان اول: مال و اولادی که بسیار علاقه‌مندشان بودی، و نفس و هوا و هوس را که پرستش‌شان می‌کردی، و جوانی و حیاتی که مفتون آن شده بودی، ضایع شده، و غیب خواهند شد، و از دست‌شان خواهی داد، و تنها گناهان و دردها را برایت باقی گذاشته، و باری بر دوش‌ات خواهند شد.

زیان دوم: کیفر خیانت در امانت را خواهی کشید، زیرا وسایل پر ارزش را صرف چیزهای بی‌ارزش نموده، و به نفس‌ات ظلم کردی.

زبان سوم: تمام آن جهازهای باارزش انسانی، به مرتبه‌ی خیلی پایین‌تر از حیوان سقوط می‌کند، از این رو به حکمت **الهی** افترا بسته، و به آن ستم نمودی.

زبان چهارم: مسؤولیت خیلی سنگین حیات را همراه با عجز و فقرت، بر دوش ضعیفت بار کرده، و دایم به سبب سیلی‌های زوال و فراق، واویلا سر خواهی داد.

زبان پنجم: هدایای زیبای رحمانی هم‌چون عقل، قلب، چشم، گوش و زبان که برای تهیه وسایل حیات ابدی و لوازم سعادت اخروی به تو داده شده بود، با گرفتن صورت چرکین به خود، درهای جهنم را بر روی تو باز خواهد کرد.

اکنون، به معامله نظری بیندازیم! آیا آن‌قدر چیز سنگین و مشکلی‌ست، که خیلی‌ها از فروختن آن فرار می‌کنند، خیر، هرگز و ابدا! هیچ‌گونه سنگینی وجود ندارد، زیرا دایره حلال وسیع است، و برای خوشی کافی می‌آید، و به انجام حرام نیازی نیست. فرایض **الهی** نیز، هم سبک است، و هم کم است، عبد و سرباز خدا

شدن نیز، چنان شرافت لذت‌بخشی‌ست، که توصیف‌پذیر نیست.

و امّا وظیفه‌ی ما: باید هم‌چون یک سرباز به نام **الله** کار کرد، و شروع کرد، و تنها باید به حساب **الله** بخشید، و گرفت، و باید در دایره قانون و رخصت **او** حرکت کرد، و سکونت یافت، و اگر هم گناهی کردیم، باید توبه کنیم:

یا رب کوتاهی مان را ببخش، ما را به بندگی خود قبول کن. تا هنگام پس گرفتن امانت، ما را در امانت امین بدار. آمین.

آری باید آمین گفت، و از **او** التماس کرد.

***

کلام هفتم

می‌خواهی بدانی:

﴿آمَنْتُ باللّهِ وَ بالْيَوْمِ اْلآخِرِ﴾

که بازکننده طلسم بسته شده این کاینات است، دو جادوی مشکل‌گشای ارزشمندی هستند، که فاتح درب‌های سعادت برای روح بشر می‌باشند، و توکل و پناه بردن به خالق با صبر، و سؤال و دعا از رزاق به وسیله شکر، دو دارویی بسیار سودمند و همچون پادزهر می‌باشند، و گوش دادن به قرآن و پیروی کردن از احکام آن و ادای نماز و ترک گناهان کبیره در راه أبدوالاباد، یک بلیت رونقدار و ارزشمند و یک توشه آخرت و یک نور قبر می‌باشد، این حکایت کوتاه تمثیلی را ببین، و گوش کن:

زمانی سربازی در میدان جنگ و امتحان و در دوران کار و ضرر به وضعیت بسیار خطرناکی دچار شد، بدین صورت:

دو طرف چپ و راستش، دو زخم عمیق وحشتناک برداشته بود، و در پشت سرش شیری

عظیم‌الجثه، گویا که منتظر هجوم به او باشد، ایستاده بود، و در مقابل چشمانش دار اعدامی کاشته شده بود، که تمام علایقش را به دار آویخته، و نابود می‌کرد، و منتظر او نیز بود، و در همین حال سفر طولانی را هم در پیش داشت، که محکوم به تبعید به آن بود. آن بیچاره غرق در این وحشت، مأیوسانه در حال فکر کردن بود، که در طرف راست او خیرخواهی هم‌چون خضر، ذاتی نورانی پیدا شد، و به او گفت: ناامید نشو، به تو دو طلسم داده، و خواهم آموخت، اگر به درستی از آن استفاده نمایی، هم آن شیر برایت اسبی مسخر می‌شود، و هم آن درخت دار اعدام، تبدیل به تابی خوش برای لذت و تفریح تو می‌شود، و هم این که دو دارو به تو می‌دهم، و اگر به درستی از آن استفاده نمایی، آن دو زخم متعفن و بدبو به گل خوش بویی تبدیل می‌شوند، که نامش معطر به گل محمدیﷺ است، و به گلی لطیف انقلاب می‌کنند، و هم این که به تو بلیتی خواهم داد، که به وسیله آن، یک سال راه را چون پرنده در یک روز طی نمایی. و اگر هم باور نداری، تنها یک بار آن را تجربه کن، تا درست بودنش را متوجه

شوی، در حقیقت او نیز قسمتی از آن را تجربه کرد، و درستی بودنش را تصدیق نمود. آری من هم این «**سعید بیچاره**» آن را تصدیق می‌کنم، زیرا کمی تجربه کردم، و درستی آن را مشاهده نمودم.

بعد از آن یکباره متوجه شد، که در طرف چپ‌اش انسانی در شکل و شمایلی همچون شیطان، دسیسه‌گر، سرخوش و فریبکار، با زینتی فراوان، آرایش کرده، فانتیزی و با مشروبات الکلی آمد، و در مقابلش ایستاد، و گفت:

ــ ای دوست بیا، بیا با هم شراب‌مان را بنوشیم، و خوش بگذرانیم، و به چهره زیبای این دخترها نگاه کنیم، و این ترانه‌های زیبا را گوش کنیم، و این غذاهای لذیذ را بخوریم.

سؤال: هاهاها، چیست که بر لبانت مخفیانه زمزمه می‌کنی؟

جواب: طلسم است.

ــ رها کن این کار مبهم و بی‌خود را! چه لزومی دارد، که خوشیِ در حال حاضرمان را خراب کنیم.

س: این چیست دیگر در دستانت؟

ج: داروییست.

ــ بینداز آن را! سالم هستی، هیچ چیزت نیست، زمان شادی‌ست.

س: این کاغذ پنج علامتی چیست؟

ج: یک بلیت، یک برگه جیره است.

ــ پاره کن این‌ها را! مسافرت در این فصل بهار زیبا به چه درد ما می‌خورد. با هر دسیسه‌یی برای قانع نمودن آن تلاش نمود، و حتی آن بیچاره کمی متمایل به او شد. آری انسان فریب می‌خورد، من هم از چنین دسیسه‌گری فریب خورده‌ام.

ناگهان از طرف راست صدایی رعد آسا آمد، و گفت: مبادا فریب بخوری، به آن دسیسه‌گر بگو، که اگر چاره‌یی داری، و می‌توانی بیابی، که شیر در پشت سرم را کشته، و درخت دار اعدام در پیش رویم را برداشته، و زخم‌های چپ و راستم را علاج نموده، و مسافرت پیش رویم را بازداری، پس سریع‌تر انجام داده، و نشانم بده، ببینم، بعد بیا و بگو، لذت ببریم، در غیر این صورت، ای سرسام هیس! تا این ذات سماوی شبیه به خضر گفتنی‌ها را بگوید.

اکنون تو ای نفسم که در جوانی خندان بودی، و هم اینک در خنده‌هایت گریانی:

بدان، که آن سرباز بیچاره، تو هستی، و انسان‌هایند. و اما آن شیر، اجل است، و آن دار اعدام نیز، مرگ و نیستی و جدایی‌هاست، که نمونه آن دوستانی‌ست، که در چرخش شب و روز زمانه، یک به یک وداع کرده، و غیب می‌شوند. و اما آن دو زخم، یکی عجز بی‌نهایت بشر می‌باشد، که آزاردهنده است، و دیگری فقر بی‌نهایت انسان می‌باشد، که دردناک است. و اما آن تبعید و سفر، گذشتن از عالم ارواح، از رحم مادر، از دوران جوانی، از دوران پیری، از دنیا، از قبر، از برزخ، از حشر و از صراط است، که یک سفر طولانی پرامتحان می‌باشد. و آن دو طلسم نیز، ایمان به حضرت حق و ایمان به آخرت است.

آری مَرگ به همراه این طلسم قدسی، شکل بُراق و اسب رامی را می‌گیرند، که انسان مؤمن را از زندان دنیا به بوستان جنان و به حضور رحمان می‌برند. به همین سبب انسان‌های کاملی که حقیقت مرگ را دیده‌اند، آن را دوست دارند، و هنوز مرگ نیامده، خواهان مرگ‌اند. و هم این که

مرور زمانی که زوال و فراق، مرگ و وفات و درخت دار اعدام را با خود همراه دارد، با طلسم ایمان، صورت واسطه‌یی را با کمال لذت، برای سیر و تماشای تازه و نو، رنگ به رنگ، نوع به نوعِ سیمای معجزات، خارقه‌های قدرت و تجلیات رحمت را می‌گیرد. آری، با تغییر و تازه کردن آیینه‌هایی که منعکس‌کننده رنگ‌های نور خورشید می‌باشند، و عوض کردن پرده‌های سینما، منظره‌هایی بسیار بهتر و زیباتر را به وجود می‌آورد.

و اما یکی از آن دو دارو، توکل به وسیله صبر و تکیه به قدرت خالق و اعتماد به حکمت اوست. آیا چنین است؟

آری انسانی که با تذکره عجز به سلطان جهانی تکیه می‌کند، که مالک امر﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ است، آیا می‌تواند از کسی پروایی به دل داشته باشد؟ زیرا او در برابر وحشتناک‌ترین مصیبت‌ها ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ گفته، و با اطمینان قلب به ربّ رحیم اعتماد می‌کند. آری عارف بِالله در عجز و در ترس از خداوند لذت می‌برد. آری در ترس لذت وجود دارد، اگر از بچه‌یی یک ساله که دارای

شعور باشد، سؤال شود، لذیذترین و شیرین‌ترین حالات، برایت چه موقعی‌ست؟ شاید بگوید: زمانی‌ست، که عجز و ضعفم را فهمیده، و از ترسی که از سیلی شیرین مادرم به من دست داده است، دوباره به سینه پر شفقت او پناه می‌برم، حال این که تمام شفقت مادر تنها یک پرتو از نور تجلی رحمت می‌باشد. و به این دلیل است، که انسان‌های کامل در عجز و ترس از خداوند چنان لذتی یافته‌اند، که به شدت از نیرو و قوت خود رو برگردانده، و با عجز به خداوند پناه می‌برند، و عجز و ترس را دو شفاعت‌کننده‌ی خود نموده‌اند.

اما داروی دیگر، طلب و دعا با شکر و قناعت و اعتماد به رحمتِ **رزاق رحیم** است.

آیا چنین است؟ آری **جوّاد کریمی** که تمام سطح زمین را سفره نعمت نموده، و فصل بهار را هم‌چون دسته گلی در کنار آن گذاشته، و در بالای آن سفره پهن نموده است، چگونه می‌تواند فقر و احتیاج برای مسافران چنین ذاتی دردناک و سنگین باشد؟ و حتی در این میان برای آنان فقر و احتیاج صورت اشتهاآور زیبایی را هم به خود می‌گیرند، و هم چون تلاش برای تزیید اشتها

جهت زیاد کردن فقر نیز تلاش می‌نمایند، و به این دلیل است، که انسان‌های کامل به فقرشان، فخر نموده اند. مبادا اشتباه متوجه شوی! آن به این معنی‌ست، که در مقابل خدا فقرش را احساس کرده، و از او تمنا نماید، و نه به این معنی‌ست، که شکل گدا را به خود بگیرد، و فقرش را به خلق نشان دهد.

و آن بلیت و سند نیز، همانا در ابتدا نماز است، و بعد از آن ادای واجبات و ترک گناهان کبیره است. آیا چنین است؟ آری تمام اهل اختصاص و شهود، و تمام اهل ذوق و کشف معتقدند، که در راه تاریک و دراز ابدالآباد، زاد و توشه و روشنایی و بُراق را تنها در پیروی از دستورات قرآنی و اجتناب از نواحی آن می‌توان تأمین نمود، و در غیر این صورت فن و فلسفه، صنعت و حکمت در این راه یک ریال هم نمی‌ارزد، و روشنایی آن تا درب قبر بیشتر نمی‌باشد.

اکنون تو ای نفس تنبلم!

اگر هنوز عقلی داری، و از بین نرفته است، خواهی فهمید، که ادای پنج وقت نماز و ترک هفت گناه کبیره به چه اندازه کم و راحت و آسان

است، و نتیجه و میوه و فایده آن نیز چقدر با اهمیت و بزرگ می‌باشد، و به شیطان و آن شخصی که تو را به فسق و گمراهی تشویق می‌کند، بگو: اگر مرگ را کشته، و زوال را در دنیا برداشته، و بشر را از عجز و فقر نجات داده، و برای بستن درب قبر چاره‌یی داری، بگو، بشنویم، در غیر این صورت هیس! در مسجد کبیر کاینات، قرآنِ کاینات را می‌خواند، بیا، به آن گوش بدهیم، و با نور آن نور کسب کنیم، و با هدایت او عمل کنیم، و آن را ورد زبان قرار دهیم. آری کلام، کلام اوست، و او را باید گفت. حق شده، از حق آمده، و حق می‌گوید، و حقیقت را نشان می‌دهد، و اوست که حکمت نورانی را نشر می‌کند.

اَللّٰهُمَّ نوِّرْ قُلُوبَنَا بنُورِ اْلايمَانِ وَ الْقُرآن اَللّٰهُمَّ اَغْنِنَا بِاْلافْتِقَارِ اِلَيْکَ وَ لاَ تَفْقُرْنَا بِاْلاِسْتِغْنَاءِ عَنْکَ تَبرَّأْنَا اِلَيْکَ مِنْ حَوْلِنَا وَ قُوَّتِنَا وَ الْتَجَئْنَا اِلَى حَوْلِکَ وَ قُوَّتِکَ فَاجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْکَ وَ لاَتَکِلْنَا اِلَى اَنْفُسِنَا وَاحْفَظْنَا بِحِفْظِکَ وَارْحَمْنَا وَ ارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ نَبِيِّکَ وَ صَفِيِّکَ وَ خَلِيلِکَ وَ جَمَالِ مُلْکِکَ وَ

مَلِيكِ صُنْعِكَ وَ عَيْنِ عِنَايَتِكَ وَ شَمْسِ هِدَايَتِكَ وَ لِسَانِ حُجَّتِكَ وَ مِثَالِ رَحْمَتِكَ وَ نُورِ خَلْقِكَ وَ شَرَفِ مَوْجُودَاتِكَ وَ سِرَاجِ وَحْدَتِكَ فِي كَثْرَةِ مَخْلُوقَاتِكَ وَ كَاشِفِ طِلْسِمِ كَائِنَاتِكَ وَ دَلَّالِ سَلْطَنَةِ رُبُوبِيَّتِكَ وَ مُبَلِّغِ مَرْضِيَّاتِكَ وَ مُعَرِّفِ كُنُوزِ أَسْمَائِكَ وَ مُعَلِّمِ عِبَادِكَ وَ تَرْجُمَانِ آيَاتِكَ وَمِرْآتِ جَمَالِ رُبُوبِيَّتِكَ وَ مَدَارِ شُهُودِكَ وَ اِشْهَادِكَ وَ حَبِيبِكَ وَ رَسُولِكَ الَّذِي اَرْسَلْتَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ اَجْمَعِينَ وَ عَلَى اِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّنَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ عَلَى مَلَئِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَ عَلَى عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ آمِين

***

کلام هشتم

بسمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

﴿اللّهُ لاَ اِلهَ اِلاَّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ﴾

﴿اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ اْلاِسْلاَمُ﴾

اگر می‌خواهی بدانی، که قیمت و ماهیت دین برای دنیا و برای انسان و برای روح انسانی درون دنیا چیست، و این که اگر دین حق نمی‌بود، دنیا به یک زندان تبدیل می‌شد، و هم این که بدبخت‌ترین مخلوقات، انسان‌های بی‌دین هستند، و نیز﴿یَا اَللّهُ﴾ و ﴿لاَ اِلهَ اِلاَّ اللّهُ﴾ باز کننده طلسم این عالم و نجات‌دهنده روح بشر از تاریکی‌هاست، حکایت کوتاه تمثیلی زیر را ببین، و گوش کن:

روزی روزگاری، دو برادر برای گردشی درازمدت با هم دیگر به سفر رفتند، رفتند و رفتند، تا راه دو تا شد، و بر سر آن دو راهی شخصی مصمم را دیدند، و از او پرسیدند، که کدام یک از این دو راه بهتر است؟ او نیز به آن‌ها گفت: در راه راست

پیروی از نظم و قانون اجباری‌ست، فقط در این کُلفَتی، امنیت و سعادت نیز موجود است، اما در راه چپ، آزادی و حریت هست، فقط آن آزادی خطر و سختی‌هایی را نیز به همراه دارد، هم‌اکنون اختیار در انتخاب با شماست.

بعد از گوش دادن به آن، برادر خوش اخلاق ﴿تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ﴾ گفته، و به راه راست رفته، و پیروی از نظم و نظام را قبول کرد، و برادر دیگر که بد اخلاق و سر به هوا بود، فقط به خاطر آزادی راه چپ را ترجیح داد.

اکنون در خیال خود این شخص بداخلاق و سر به هوا را که در وضعیتی ظاهراً سبک و در معنا سنگین می‌رود، تعقیب می‌کنیم.

اینک این شخص از دره ها و از تپه ها رد شده، و رفت و رفت، تا به بیابانی خلوت و بی‌صاحب وارد شد، ناگهان صدایی ترسناک شنید، و دید، شیر وحشتناکی از درون بیشه‌ها درآمده، و به او هجوم می‌آورد، او هم پا به فرار گذاشت، تا به چاهی بی‌آب و عمیق شصت ذراعی رسید، و از ترس خود را به داخلش انداخت، تا نیمه آن افتاده بود، که دستش به درختی برخورد کرد، و گیر

کرد، در دیواره‌ی چاه درختی روییده بود، که دو ریشه داشت، دو موش یکی سفید و دیگری سیاه به آن دو ریشه مسلط شده، و می‌جویدند، به بالا نظر انداخت، دید، که شیر هم‌چون نگهبان در بالای چاه منتظر اوست، و به پایین نگاه کرد، دید، که اژدهایی وحشتناک درون چاه است، و برای نزدیک شدن به پاهایش که در سی ذراع بالاتر از آن بود، سرش را بلند می‌کند، و دهانش نیز به اندازه دهانه چاه وسیع است، به دیوار چاه نگاه کرد، دید، که حشرات جونده مضری اطرافش را محاصره کرده‌اند، به روی درخت نگاه کرد، دید که درخت انجیر است، با این تفاوت که خارق‌العاده بود، زیرا از میوه های مختلف درختان از گردو گرفته تا انار بر سرش وجود داشت، آن شخص به خاطر نادانی و بی‌عقلی‌اش متوجه نشد، که این اتفاق، عادی نیست، و این اتفاقات تصادفی نمی‌باشند، و در این اتفاقات عجیب اسرار غریبی نهفته است، و نتوانست، وجود کاردانی بزرگ را درک نماید، و در حالی که قلب و روح و عقلش مخفیانه از این وضعیت دردناک فریاد و فغان سر می‌دادند، اما نفس اماره‌اش، گویا که اتفاقی

نیفتاده، خود را به نادانی زده، و از گریه‌های روح و قلبش گوشش را بسته، و خودش، خودش را فریب می‌دهد، و هم این که گویا خود را در باغچه‌یی یافته باشد، شروع به خوردن میوه‌های آن درختان کرد، در حالی که قسمتی از آن میوه‌ها، زهرآلود و مضر است.

در یک حدیث قدسی جناب حق می فرمایند:
﴿اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بِی﴾ یعنی: **«بنده‌ام چگونه مرا می‌شناسد، آن‌گونه با او معامله می‌کنم.»**

اکنون آن آدم بدبخت به خاطر سوءظن و بی‌عقلی‌اش، دیده‌هایش را عادی و عین حقیقت تلقی نمود، و مناسب با آن معامله دیده، و می‌بیند، و خواهد دید! نه می‌میرد، که نجات پیدا کند، و نه دگر می‌تواند زندگی کند، و او چنین عذابی می‌کشد، و ما نیز این بدبخت را رها کرده، و با عذاب تنهایش گذاشته، و بر خواهیم گشت، تا از حال برادر دیگر با خبر شویم.

اکنون این ذات عاقل و دانا و مبارک به راه می‌افتد. فقط در این راه هم‌چون برادرش سختی نمی‌کشد، چون به خاطر داشتن اخلاقی شایسته و خوب به چیزهای خوب نیز فکر می‌کرد، و

خیال‌های زیبا در سرمی‌پنداشت، و خودش سبب آرامش خودش می‌شد. و هم این که هم‌چون برادرش زحمت و سختی را نمی‌کشید، زیرا نظام را می‌دانست، و از آن پیروی می‌کرد، و در نتیجه در کارش سهولت و آسانی می‌دید، و در آسایش و امنیت آزادانه می‌رود. در راهش به باغچه‌یی برخورد کرد، که در آن هم گل‌ها و میوه‌های زیبا وجود داشت، و هم به خاطر مراقبت نکردن از آن باغچه چیزهای مردار نیز در آن پیدا می‌شد. برادرش نیز به این‌گونه جایی وارد شده بود، ولی او فقط به چیزهای مردار توجه کرده، و مشغول آن شده بود، و معده‌اش به هم ریخته، و هیچ استراحت نکرده، از آن گذشته، و رفته بود. اما آن ذات به قاعده ی **«در هر چیز، خوبی‌های آن را ببین»** عمل کرده، و به چیزهای مردار هیچ نگاه نکرد، و از چیز های خوب، خوب استفاده نمود، و استراحت دلنشینی کرد، و بارش را بست، و رفت. رفت و رفت، تا او نیز هم‌چون برادر اولی به صحرایی عظیم وارد شد. ناگهان صدای شیری را شنید، که به او هجوم می‌آورد. ترسید، فقط نه به اندازه برادرش، زیرا به خاطر حسن‌ظن و داشتن

تفکر خوب در هر چیز، با خود گفت: این صحرا حاکمی دارد، و این شیر هم احتمال دارد، خدمتکاری در تحت امر آن حاکم باشد، و این چنین اندیشیده، و آرامش می‌یافت، اما با این حال دوباره پا به فرار گذاشت، و دوید، تا به یک چاه بی‌آب و عمیق شصت ذراعی برخورد نمود، و خودش را به درون آن انداخت، و هم‌چون برادرش، دستش به درختی در میانه آن گیر کرده، و در هوا معلق ماند، دید، که دو حیوان دو ریشه آن را قطع می‌کنند، به بالا نگاه کرد، شیر و به پایین نگاه کرد، اژدها را دید، او نیز هم‌چون برادرش، شاهد وضعیت عجیبی بود، و او نیز دچار وحشت شد، ولی بسیار کم‌تر از ترس برادرش، زیرا اخلاق خوبْ به او فکر خوب داده بود، و فکر خوب نیز به او جهت خوب هر چیزی را نشان می‌داد، پس بدین سبب چنین اندیشید، که تمام این کارهای عجیب با هم علاقه‌مندند، و به نظر می رسد، که تحت یک امر حرکت می‌کنند، پس در این کارها رازی نهفته است، و آن‌ها تحت اوامر حاکمی مخفی می‌چرخند، پس من تنها نیستم، و آن حاکم مخفی من را می‌بیند، و من را امتحان

می‌کند، برای رسیدن به مقصدی من را به جایی سوق داده، و دعوت می‌کند. از این فکر زیبا و ترس شیرین کنجکاوی‌اش گل کرده، و گفت، آیا کیست، که من را امتحان می‌کند، و می‌خواهد، خود را به من بشناساند، و با این راه عجیب مرا به مقصدی سوق می‌دهد؟ و بعد از آن به خاطر کنجکاوی که در شناختن **او** داشت، محبت صاحب طلسم به وجود آمد، و بر اثر آن محبت نیز، در او آرزوی باز کردن طلسم شکُفت، و از آن آرزو، اراده‌یی برای کسب وضعیتی بهتر ایجاد شد، که صاحب طلسم را راضی کرده، و خشنود نماید. بعد از آن به روی درخت نگاه کرد، و دید، که درخت انجیر است، فقط با این تفاوت که بر رویش هزاران نوع از میوه‌های مختلف درختان وجود داشت، و آن‌گاه تمام ترسش ریخت، چون به یقین متوجه شد، که این درخت انجیر تنها یک لیست و یک فهرست و یک نمایشگاه است، و باید آن حاکم مخفی، نمونه‌های میوه‌های درون باغ و بوستان را به وسیله طلسم و معجزه‌یی بر روی آن درخت کاشته، و آن طعام را برای مسافرانی که به حضور خود خوانده بود، به صورت

یک به یک اشاره‌یی بر روی آن درخت تنظیم کرده باشد، در غیر این صورت یک درخت به تنهایی قادر به دادن این همه میوه نمی‌باشد، و بعد به راز و نیاز شروع کرد، تا این که کلید طلسم به او الهام شد، و فریاد کشید: « **ای حاکم این جا و مکان، به قَدَر تو دچار شده‌ام، و از تو مدد می‌جویم، و خدمتکار توام، و رضای تو را طلب می‌نمایم، و تنها تو را می‌جویم.**» و بعد از این راز و نیاز، ناگهان دیوار چاه از وسط نصف شد، و درِ باغچه‌یی زیبا و پاکیزه و شاهانه بر رویش باز شد، و حتی دهان آن اژدها تبدیل به آن درب شد، و آن شیر و اژدها هم صورت دو خدمتکار را به خود گرفتند، که او را به داخل دعوت می‌کنند، و حتی آن شیر شکل اسب رامی را به خود گرفت.

هم اکنون ای نفس تنبلم! و ای دوست خیالی‌ام!

بیایید تا وضعیت این دو برادر را مقایسه‌یی کنیم، و ببینیم، و بدانیم، چگونه خوبی، خوبی آورده، و بدی، بدی می‌آورد.

آری، ببینید، که مسافر بدبخت راه چپ، دایم منتظر افتادن در دهن اژدهاست، و مدام می‌لرزد، ولی آن بختیار را دعوت به باغچه‌یی پر ثمر و رونقدار می‌کنند.

و هم این که قلب آن بدبخت در وحشتی دردناک و ترسی عظیم تکه پاره می‌شود، اما آن بختیار در عبرتی لذیذ و ترسی شیرین و معرفتی محبوب به تماشا و سیر چیزهای عجیب و غریب می‌پردازد.

و هم این که آن بدبخت، در بی‌کسی و ناامیدی، وحشت و عذاب می‌کشد، ولی آن بختیار، در دوستی و امید و شوق دیدار، لذت کسب می‌کند.

و هم این که آن بدبخت، خودش را حبس شده‌یی می‌بیند، که گرفتار به هجوم جانوران وحشی‌ست، ولی آن بختیار، مسافر عزیز مهماندار کریمی‌ست، که با نزدیکی با خدمتکاران عجیب آن مهماندار کریم، انسیت پیدا کرده، و با آن‌ها سرگرم شادی و تفریح است.

و هم این که آن بدبخت با خوردن میوه‌های به ظاهر لذیذ و در باطن مضّر عذابش را سرعت

می‌بخشد، زیرا آن میوه‌ها نمونه‌هایی بودند، که تنها اجازه‌ی مزمزه کردن آن را داشت، تا خواستار اصل آن شده، و مشتری آن شود، وگرنه هم‌چون حیوان اجازه‌ی نشخوار کردن نداشت، ولی آن بختیار که مزه‌شناس بود، و کار بلد، با انتظار و تأخیر در خوردن آن، لذت کسب می‌کرد.

و هم این که آن بدبخت خودش به خودش ظلم کرد، و با بی‌بصیرتی در حقیقتی واضح هم‌چون روز و وضعیتی درخشان، اوهامی مظلم و تاریک به شکل جهنم را برای خود پدید آورد.

پس آن آدم بدبخت نه مستحق به محبت می‌باشد، و نه حق شکایت از کسی را دارد.

مثال: اگر شخصی در ضیافتی خوش و دلنشین و در باغچه یی زیبا و در جمع دوستانش و در فصل تابستان به خوشی در حال حاضرش قناعت نکرده، و خود را با مشروباتی کثیف سرخوش نماید، و خود را در فصل زمستان و درون جانوران گرسنه و عریان تصور نموده، و به داد و بیداد و گریه شروع نماید، چطور می‌تواند لایق شفقت باشد، هم خودش به خودش ظلم کرده، و هم

دوستانش را هم‌چون جانور دیده، و تحقیر می‌کند.

پس حال این بدبخت این‌گونه است، ولی آن بختیار حقیقت را می‌بیند، و حقیقت نیز زیبا می‌باشد، و با درک کردن فایده‌های حقیقت به کمال صاحب حقیقت احترام می‌گذارد، و مستحق رحمتش می‌شود. پس اینک سر حکم قرآنی **«بدی ها را از خود و خوبی ها را از خداوند بدان»** آشکار می شود.

اگر سایر فرق‌ها را نیز هم‌چون این‌ها مقایسه‌یی کنی، متوجه خواهی شد، که نفس اماره نفر اولی، جهنمی معنوی برای آن حاضر نمود، و حسن‌نیت، حسن‌ظن و حسن‌خصلت و حسن‌فکر دیگری، او را به احسان و سعادتی بزرگ و فضیلت و فیضی درخشان نایل کرد.

ای نفسم و ای کسی که همراه با نفسم به این حکایت گوش می‌دهی!

اگر می‌خواهی، که هم‌چون برادر بختیار باشی، و نمی‌خواهی برادر بدبخت شوی، به قرآن گوش فراده، و مطیع حکمش باش، و پیرو آن باش، و به احکامش عمل کن.

پس اگر حقیقت‌های موجود در این حکایت تمثیلی را فهمیده‌یی، حقیقت‌های دینی و دنیوی و انسانی و ایمانی را با آن تطبیق ده. مسایل مهم را من خود خواهم گفت، و نکته‌های ظریف را نیز تو خود استخراج کن.

اکنون ببین، آن دو برادر، یکی روح مؤمن و قلب صالح است، و دیگری روح کافر و قلب فاسق است.

و اما آن دو راه، راه راست، راه قرآن و ایمان است، و راه چپ، راه عصیان و کفران است.

و اما آن باغچه میانه راه، حیات اجتماعی موقتِ جمعیت بشری و مدنیت انسانی درون آن است، که در آن خیر و شر و خوب و بد همراه با هم پیدا می‌شود. عاقل کسی‌ست، که به قاعده‌ی «**خُذْ مَا صَفَا دَعْ مَا كَدَرْ**» عمل می‌نماید، و با سلامت و اطمینان قلب از آن رد می‌شود.

و اما آن صحرا، زمین و دنیای‌مان می‌باشد.

و اما آن شیر، مرگ و اجل است. و آن چاه، بدن انسان و زمان حیات آن است.

و اما آن عمق شصت ذراعی به شصت سالی که حد وسط عمر و عمر اکثریت می‌باشد، اشاره دارد.

و آن درخت، مدت عمر و ماده حیات است. و آن دو حیوان سیاه و سفید، شب و روز هستند.

و دهان آن اژدها نیز قبر است، که راه برزخ و ابتدای آخرت می‌باشد، فقط این که آن دهان برای مؤمن دربی‌ست، که از زندان به باغچه‌یی باز می‌شود.

و آن حشرات زیانمند نیز، مصیبت‌های دنیایی هستند، فقط این که برای مؤمن در حکم بیدار باش، و هشدارشیرین الهی و نوازشات رحمانی‌ست.

و آن میوه‌های درخت نیز، نعمت‌های دنیوی‌ست، که **حضرت کریم مطلق** آن‌ها را هم به صورت لیستی از نعمت‌های اخروی و هم به صورت نمونه‌هایی آفریده است، که هشدار دهنده و مشابه و دعوت کننده مشتری‌هایی برای میوه‌های جنّت باشند.

و اما آن درخت که انواع میوه‌های مختلفی را یک جا و همراه با هم ثمره می‌دهد، اشارتی‌ست، به **سکّه قدرت صمدانی** و به **مُهر ربوبیت الهی** و به **طرّه ربوبیَت سلطنت**. زیرا **ساختن همه چیز از یک چیز**، یعنی خلق کردن تمام نباتات و میوه‌ها از یک خاک و خلق تمام حیوانات از یک آب و به وجود آوردن تمام اندامات حیوانی از خوراکی ساده، و همراه با این‌ها **ایجاد یک چیز از همه چیز** یعنی صنعت‌هایی هم‌چون ساختن گوشت مخصوص، و بافتن پوستی ساده از انواع

خوراکی‌های خوردنی و مختلف خیلی زیادِ یک ذی‌حیات، برای آن ذی‌حیات، **سکّه** مخصوص **سلطان اذل و ابدی**ست، که ذات **احد و صمد** می‌باشد، و **مُهر** مخصوص اوست، و **طُرّه**یی‌ست، که قابل تقلید کردن نیست. آری خلق همه چیز از یک چیز و خلق یک چیز از همه چیز، نشانه‌یی است، و آیتی‌ست، مخصوص **خالق** هر چیز و **قادر کل شیء آن**.

و اما آن طلسم، سرّ **حکمتِ خلقت** است، که به وسیله سرّ ایمان باز می شود.

و اما آن کلید «يَا اللهُ * لاَإِلٰهَ إِلاَّ اللهُ * اللهُ لاَإِلٰهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» است.

و اما آن دهان اژدها که به درب باغچه‌یی دگرگون شد، اشاره دارد، به این که در حالی که قبر برای اهل گمراهی و طغیان هم‌چون زندانی زجرآور، درون وحشت و فراموشی‌ست، و هم‌چون دهان اژدها بازکننده دربی برای مزاری تنگ است، برای اهل قرآن و ایمان نیز، بازکننده دربی از زندان دنیا به **بوستان بقا** و از میدان امتحان به **روضه‌ی جنان** و از زحمت حیات به **رحمتِ رحمان** است.

و اما آن شیر وحشی که تبدیل به خدمتکاری مونس و یک اسب مسخر شد، اشاره دارد، به این که مرگ برای اهل گمراهی فراق ابدی دردآوری از تمام محبوبان است، و هم در حالی که خودش را از بهشت دروغینِ دنیوی خارج و در تنهایی و وحشت به زندان مزار داخل و حبس می‌کند، برای اهل قرآن و هدایت نیز وسیله رفتن به عالمی دیگر و ملحق شدن به دوستان و اقوام قدیمی‌اش می‌باشد، و هم واسطه‌یی برای وارد شدن به **وطن حقیقی** و مقام **سعادت ابدی**ست، و هم دعوتی از زندان دنیا به **بوستانِ جنان** است، و هم نوبتی برای گرفتن پاداش در مقابل خدمتش از فضل **رحمنِ رحیم** است، و هم یک ترخیص از کُلفَتی وظیفه حیات، و هم استراحتی بعد از تعلیم و تعلماتِ امتحان و عبودیت است.

الحاصل: اگر کسی حیات فانی را اساس مقصد قرار دهد، اگر به ظاهر در بهشت باشد، در حقیقت در جهنم است. و هر کس هم توجه جدی به حیات باقی داشته باشد، مظهر به سعادت دارین می‌باشد. و هر اندازه دنیا فانی و عذاب‌آور باشد، به خاطر آن که دنیا را در حکم سالن انتظاری برای بهشت می‌بیند، در آن خوش

بوده، و همه چیز را تحمل کرده، و همراه با صبر شکر می‌کند.

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ اَهْلِ السَّعَادَةِ وَ السَّلاَمَةِ وَ الْقُرْآنِ وَ اْلايمَانِ آمينْ* اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِهِ وَ صَحْبِهِ بِعَدَدِ جَمِيعِ الْحُرُوفَاتِ الْمُتَشَكِّلَةِ فِى جَمِيعِ الْكَلِمَاتِ الْمُتَمَثِّلَةِ بِاِذْنِ الرَّحْمٰنِ فِى مَرَايَا تَمَوُّجَاتِ الْهَوَاءِ عِنْدَ قِرَائَةِ كُلِّ كَلِمَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ قَارِءٍ مِنْ اَوَّلِ النُّزُولِ اِلَى آخِرِ الزَّمَانِ وَ ارْحَمْنَا وَ وَالِدَيْنَا وَارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِعَدَدِهَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ آمِينَ* وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

***

کلام نهم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
﴿فَسُبْحَانَ اللّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾
﴿وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ﴾

ای برادر! از من حکمت اختصاص پنج وقت معین برای نماز را سؤال کرده‌یی، از میان حکمت‌های بی‌شمار آن تنها به یکی از آن‌ها به شرح زیر اشاره می‌کنیم.

آری چون هر یک از اوقات نماز، هم سرآغاز انقلابی مهم‌اند، و هم آیینه تصرّفات[1] عظیم **الهی** بوده، و درون آن تصرّف، یک به یک منعکس کننده احسان‌های کلی **الهی** هستند، بنابراین بیش از هر زمانی در این اوقات به تسبیح و تعظیم **قدیر ذوالجلال** و در برابر همه‌ی نعمت‌های بی‌حد و اندازه‌اش که در بین هر کدام

---

[1] اعمال اداره شده، اداره کردن، مالک شدن.(مترجم)

از دو وقت از این اوقات جمع شده‌اند، به شکر و حمد یعنی به نماز در این اوقات امر فرموده است.

برای فهمیدن قسمتی از این معنای عمیق و ظریف لازم است، به «**پنج نکته**» همراه با نفسم گوش فرا دهی.

نکته اول:

معنی نماز، تسبیح و تعظیم و شکر **حضرت حق** است، یعنی در برابر **جلالش**، قولاً و فعلاً (با گفتار و با کردار) «**سبحان الله**» گفته، **او** را تقدیس کنیم. و در برابر **کمالش**، لفظاً و عملاً (با کلام و با عمل) «**الله اکبر**» گفته، **او** را تعظیم نماییم. و در برابر **جمالش**، قلباً و لساناً و جسماً (با قلب و با زبان و با بدن) «**الحمدلله**» گفته، شکر **او** به جا آوریم.

پس تسبیح و تکبیر و حمد در حکم هسته‌های نمازاند، و به همین سبب است، که این سه چیز را در تمام اذکار و حرکات نماز می‌توان یافت، و به همین دلیل این کلمات مبارک بعد از نماز، برای تقویت و تأکید معنای آن، سی و سه بار تکرار

می‌شوند. پس معنی نماز به واسطه این خلاصه‌های مختصر و کوتاه تأکید می‌شود.

نکته دوم:

معنی عبادت، یعنی به سجده رفتن بنده با حیرت و محبت در درگاه **الهی** و در برابر **کمال ربوبیت** و **قدرت صمدانی** و **رحمت الهی،** ضمن مشاهده کوتاهی و عجز و فقر خود است. یعنی چطور که **سلطنت ربوبیت،** عبادت و اطاعت می‌خواهد، **قدسیّت ربوبیّت** و پاکی او نیز ایجاب می‌کند، که بنده با مشاهده کوتاهی‌اش طلب بخشش کرده، و پروردگارش را از تمام نواقص، پاک و مبراً و از افکار باطل اهل گمراهی، منزّه و والا و از تمام نواقص کاینات، مقدّس و معرّاً[1] دانسته، و آن را با تسبیح و گفتن **«سبحان الله»** اعلان نماید.

و هم اینٌ که **کمال قدرت ربوبیت** نیز ایجاب می‌کند، که بنده با مشاهده ضعف خود و عجز مخلوقات، در برابر آثار **عظیم قدرت صمدانی** در

---

[1] از کلمه‌ی عاری می‌آید، به معنی پاک، والا و دور از فنا و نیستی.(مترجم)

تحسین و حیرت «**الله اکبر**» گفته، و با خضوع به رکوع رفته، و به او پناه برده، و توکل نماید.

و هم خزینه **رحمت بی‌نهایت ربوبیّت** ایجاب می‌کند، که بنده احتیاج خود و فقر و احتیاج تمام مخلوقات را با زبان دعا و نیاز اظهار نموده، و احسان و نعمت‌های پروردگارش را با شکر و ستایش و گفتن «**الحمد لله**» اعلان نماید.

پس اعمال و کردار نماز، چنین معانی را در خود دارند، و به همین دلیل از طرف خداوند گذارده شده‌اند.

نکته سوم:

چطور که انسان، مثال کوچک این عالم کبیر است، و فاتحه شریف، نمونه‌ی منور قرآن عظیم الشأن است، نماز نیز فهرستی نورانی شامل تمام انواع گوناگون عبادت بوده، و نقشه‌ی مقدسی است، که به رنگ‌های عبادت همه‌ی گونه‌های مخلوقات اشاره می‌کند.

نکته چهارم:

چطور که عقربه‌های ثانیه و دقیقه و ساعت و روز شمار یک ساعت هفتگی، نظر به یک‌دیگر

دارند، و مانند یک‌دیگر، و هر یک حکم دیگری را دارد، ساعت کبرای **حضرت حق** نیز یعنی گردش شب و روز که در حکم ثانیه‌های این عالم دنیاست، و سال‌ها، که دقیقه‌شمار آن است، و طبقات عمر انسان که ساعت‌شمار آن است، و روزشمار آن که ادوار عمر عالم است، نظر به یک دیگر دارند، و مانند یک‌دیگرند، و در حکم یک‌دیگرند، و یادآور یک‌دیگراند.

زمان فجر، تا طلوع آفتاب هم به اول بهار و هم به زمان افتادن انسان در رحم مادر و هم به روز اول از شش روز خلقت آسمان‌ها و زمین شبیه بوده، و آن را خاطر نشان می‌کند، و **شؤونات**[1] **الهی** موجود در آن را اخطار[2] می‌دهد.

زمان ظهر نیز، هم به اواسط فصل تابستان و هم به دوره کِمال جوانی و هم به دوران خلقت انسان در عمرِ دنیا شبیه بوده، و به آن اشاره دارد، و هم **جلوه‌های رحمت** و **فیوضاتِ**[3] **نعمت** در آن را یادآور است.

---

[1] کارها، اعمال. (مترجم)
[2] هم به معنی هشدار و هم یادآوری ست. (مترجم)
[3] جمع کلمه ی فیض می باشد، به معنی جود بخشش. (مترجم)

زمان عصر نیز، هم به فصل پاییز و هم به زمان پیری و هم به عصر سعادت یعنی عصر پیغمبر آخر زمانﷺ شبیه بوده، و **شؤونات الهی** و **نعمت‌های رحمانی** نهفته در آن را اخطار می‌دهد.

زمان مغرب نیز، با اخطار به غروب بسیاری از مخلوقات در انتهای فصل پاییز و هم وفات انسان و هم تخریبات در ابتدای قیامت دنیا، جلوه‌های **شُکوه الهی** را فهمانده، و بشر را از خواب غفلت بیدار کرده، و هشدار می‌دهد.

وقت عشاء نیز، هم با اخطار به پوشیده شدن کفن سیاه بر تمام آثار عالم روز توسط عالم ظلمات و هم با اخطار کشیده شدن کفن سفید برصورت مرده زمین توسط زمستان و هم با اخطار وفات آثار به جا مانده از انسان هم‌چون خود او و در پرده فراموشی فرو رفتن وی و هم با اخطار بسته شدن نهایی دار امتحان دنیا، تصرّفات با شکوه **قهار ذوالجلال** را اعلان می‌دارد.

وقت شب نیز، با افهام زمستان و قبر و عالم برزخ به انسان، میزان محتاج بودن بشر به **رحمت رحمان** را خاطرنشان می‌کند. **و اما تهجد در خلال شب**؛ میزان ضرورت روشنایی‌اش را در شب

قبر و در تاریکی برزخ یادآور می‌شود، و هشدار می‌دهد. و در خلال تمام این دگرگونی‌ها، با اخطار نعمت‌های بی‌نهایت حضرت **مُنعم حقیقی،** میزان لیاقتش را به حمد و ستایش، اعلان می‌دارد.

و بامداد دوم نیز؛ صبح حشر را اخطار می‌دهد. آری، چطور که آمدن صبح در دنباله شب و بهار پس از زمستان، معقول و لازم و قطعی‌ست، آمدن صبح حشر و بهار برزخ نیز به همان قطعیت است.

پس هر کدام از این اوقات پنج‌گانه، چطور که سرآغاز انقلابی مهم‌اند، و انقلابات بزرگی را اخطار می‌دهند، همان‌گونه نیز با اشاره به اعمال عظیم روزانه **قدرت صمدانی،** معجزات قدرت و هدایای رحمتش را هم در سال و هم در عصر و هم در دهر خاطرنشان می‌سازد. پس نمازهای فرض که وظیفه‌ی اصلی فطرت و اساس عبودیت و بدهیِ محقق هستند، مناسب و برازنده این اوقات‌اند.

نکته پنجم:

انسان فطرتاً بسیار ضعیف است، حال این که در تیررَس حادثه‌ها، هر چیزی او را تحت تأثیر قرار داده، و دردمند می‌کند. و بسیار عاجز است، حال این که بلاها و دشمنانش فراوان‌اند. و هم بسیار فقیر است، حال این که احتیاجاتش بسیار زیاد است. و نیز تنبل و بی‌اقتدار است، حال این که تکالیف حیات، بسیار سنگین است. و هم انسانیت او را با کاینات علاقمند کرده است، حال این که زوال و جدایی از علایق و چیزهایی که با آن خو گرفته، مدام او را می‌رنجاند. و همچنین عقل، مقاصد والا و میوه‌های باقی را به او نشان می‌دهد، حال این که دست کوتاه، عمر کوتاه، اقتدار کوتاه و صبر کوتاه است.

پس می‌فهمیم، که چه قدر لازم است، روح در چنین وضعیتی و در موقع بامداد، با نیاز و با نماز به درگاه یک **قدیر ذوالجلال** و یک **رحیم ذوالجمال** مراجعه کرده، و عرض حال نموده، و از

او توفیق و مدد بخواهد. و آشکارا نشان می‌دهد، چه تکیه‌گاه ضروری‌ست، برای تحمل وظیفه‌ها و کارهایی که در روزگار آتی، بر سر انسان خواهد آمد، و بر دوش او بار خواهد شد.

و زمان ظهر زمانی‌ست، که لحظه‌ی کمال روز و میل به طرف زوال و زمان تکمیل کارهای روزانه و زمان استراحت موقت از فشردگی مشاغل و وقت احتیاج به تنفس روح از سرگردانی و غفلت ناشی از کارهای سنگین و بی‌بقا و هنگام نمایان شدن نعمت‌های الهی‌ست. و روح بشر نیز در این زمان از آن فشردگی‌ها نجات یافته، و از آن غفلت رها می‌شود، و از میان آن چیزهای بی‌معنی و بی‌بقا خارِج شده، و به درگاه **مُنعم حقیقی** می‌رود، که **قیّوم باقی**‌ست، و دست بسته، شکر و حمد تمام نعمت‌ها را به جا آورده، و یاری می‌خواهد. و با رفتن به رکوع، عجزش را در برابر **شکوه و عظمتش** اظهار می‌کند، و در برابر **کمال بی‌زوال** و **جمال بی‌مثالش** به سجده رفته، و

حیرت، محبت و محویتش را اعلام می‌کند. پس باید گفت، انسانی که درک نکند، خواندن نماز ظهر چه زیبا و لذت بخش و چه لازم و مناسب است، انسان نیست.

و وقت عصر نیز زمانی‌ست، که هم فصل غم‌انگیز پاییز و حالت حزن‌انگیز پیری و زمانه دردآور آخر زمان را می‌فهماند، و یادآور می‌شود، و هم با اشاره به زمان به نتیجه رسیدن کارهای روزانه و زمان تشکیل شدن بخشی بزرگ از نعمت‌های الهی هم‌چون صحت و سلامت و خدمات پربرکت دیگر که در آن روز آشکار شده بود، و هم با اشاره به میل خورشید بزرگ به سمت غروب، اعلام می‌دارد، که انسان مسافری مأمور بوده، و هر چیز گذرا و بی‌قرار است.

پس در چنین زمانی، روح انسان که خواستار ابدیت است، و برای ابد خلق شده است، و ستایش‌کننده در برابر نیکی‌ها و دردمند از جدایی‌هاست، در وقت عصر برای گرفتن وضو

بلند می‌شود، و برای ادای نماز در درگاه صمدانی **قدیم باقی** و **قیوم سرمدی** عرض مناجات کرده، و به لطفِ رحمت بی‌نهایت و بی‌زوالش پناه برده، و در برابر نعمت‌های بی‌حسابش شکر و حمد به جا آورده، و در برابر **عزّت ربوبیتش** عاجزانه به رکوع می‌رود، و در برابر **سرمدیت الوهیتش**، با افتادگیِ تمام به سجده می‌رود، و آرامش قلبی حقیقی و آسایش روح یافته، و در **حضور کبریاییش** کمر بسته‌ی عبودیت می‌شود، پس باید گفت، که خواندن نماز عصر، چه وظیفه‌یی والا، خدمتی مناسب، ادای به موقع و در جای خود بدهیِ وظیفه‌ی فطریِ خلقت و حتی به دست آوردن سعادت بسیار بزرگی‌ست، که انسان تنها به شرط انسان بودنش آن را درک می‌کند.

وقت مغرب نیز، هم یادآور زمانی‌ست، که در هنگام آغاز زمستان، مخلوقات زیبا و نازنین عالم پاییز و تابستان، با وداعی غم‌انگیز رو به غروب می‌آورند، و هم در هنگام وفات انسان، زمان جدا

شدن او از تمام محبوبان همراه با جدایی دردناک و وارد شدنش به قبر را خاطر نشان می‌کند، و هم زمان وفات دنیا را در زلزله سکرات و کوچ کردن تمام سکنه‌اش به عالمی دیگر و خاموش شدن لامپ این دار امتحان را یاد آور شده، و خاطر نشان می‌سازد. و زمانی‌ست، که به پرستش کنندگانِ محبوبان غروب کننده در زوال به شدت هشدار می‌دهد.

پس روح بشری که فطرتاً آیینه مشتاق به یک جمال باقی‌ست، در چنین وقتی، برای ادای نماز مغرب، صورت خود را به طرف عرش بزرگ **قدیم لم یزل** و **باقی لا یزالی** برمی‌گرداند، که اجرا کننده چنین کارهایی عظیم و گرداننده چنین عالمی جسیم و تبدیل‌کننده‌ی آن است. و در برابر این موجودات فانی **«الله اکبر»** می‌گوید، و از آن‌ها دست کشیده، و دست بسته خدمت مولا شده، و در حضور **دایمِ باقی** قیام می‌کند، و با گفتن **«الحمد لله»** در برابر **کمال بی‌نقص** و **جمال**

بی‌مانند و **رحمت بی‌نهایتش**، حمد و ستایش او را به جا می‌آورد، و با گفتن «**اِیَّاکَ نَعبُدُ وَ اِیَّاکَ نَستَعِینَ**» در برابر **ربوبیّت بی‌یاور** و **الوهیّت بی‌شریک** و **سلطنت بی‌وزیرش** عرض عبودیت و طلب یاری می‌کند، و همچنین در برابر **کبریایی بی‌نهایت** و **قدرت بی‌حد و اندازه** و **عزت بدون عجزش** به رکوع می‌رود، و به همراه تمام کاینات با اظهار ضعف و عجز و فقر و ذلتش «**سُبحَانَ رَبِّیَ العَظِیم**» گفته، پروردگار بزرگ را تسبیح می‌کند، و نیز در برابر **جمال ذات بی‌زوال** و **صفات قدسی بی‌تغییر** و **کمال سرمدی بی‌تبدیلش** به سجده رفته، و در کمال حیرت و محویت و با ترک ماسوا، محبت و عبودیتش را اعلان می‌کند، و به جای تمام فانیان، یک **جمیل باقی** و **یک رحیم سرمدی** را یافته، و با گفتن «**سُبحَانَ رَبِّیَ الاَعلَی**» پروردگار اعلایی را که منزه از زوال و مبرّا از نقصانیت است، تقدیس نموده، و سپس به تشهد می‌رود، و نشسته و

تحیات مبارک و صلوات طیبّه تمام مخلوقات را به حساب خود، به **جمیل لم یزل** و **جلیل لا یزال** هدیه می‌دهد، و با فرستادن سلام به رسول اکرمﷺ تجدید بیعت کرده، و اظهار به اطاعت از اوامرش می‌کند، و برای آن که با تجدید ایمان به آن نور ببخشد، به مشاهده‌ی **انتظام حکیمانه** این قصر کاینات می‌پردازد، و هم به وحدانیت **صانع ذوالجلال** شهادت داده، و هم به رسالت محمد عربی‌عليه السلام شهادت می‌دهد، که دلال سلطنت ربوبیّت و مبلّغ مرضیّات[1] و مترجم آیات کتاب کاینات است.

پس باید گفت، ادای نماز مغرب چه وظیفه‌یی لطیف و نظیف و چه خدمتی لذیذ و عزیز و چه عبادتی لذت‌بخش و زیبا و چه حقیقتی جدی و در این مسافرخانه فانی، صحبتی باقی و سعادتی

---

[1] آن چه خداوند از آن راضی می شود.

دایم است، که انسانی که آن را درک نکند، انسان نیست.

وقت عشا نیز، که در این وقت آثار باقی مانده روز در افق نیز، غیب شده، و عالم شب کاینات را می‌پوشاند. آری **قدیر ذوالجلالی** که ﴿مُقَلِّبُ الَّيلِ وَ النَّهَارِ﴾ است، در تصرّفات ربانی‌اش آن صفحه سفید را به صفحه سیاه برمی‌گرداند، و همان **حکیم ذوالکمالی** که ﴿مُسَخِّرُ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ﴾ است، صفحه سبز تزیین شده تابستان را به صفحه سفیدپوش و سرد زمستان برگردانده، تا **شؤونات الهی** را خاطر نشان سازد.

و هم‌چنین زمانی‌ست، که با جدا شدن دیگر آثار اهل قبوُر، اهل قبور به طور کامل از این دیار به عالمی دیگر رفته، تا **شؤونات الهی** خالق موت و حیات را یادآور شود. و هم این که زمانی است، که دنیای حقیر و فانی و محدود به طور کامل خراب شده، و در سکراتی عظیم وفات نموده، و

عالم آخرتی عظیم و باقی و وسیع پدیدار می‌شود، تا **تصرفات جلالیه** و **تجلیات جمالیه** خالق ارض و سماوات را یادآوری کرده، و خاطرنشان سازد. و نیز بی‌شک مالک و متصرف حقیقی و معبود و محبوب حقیقی این کاینات باید ذاتی باشد، که شب و روز و زمستان و تابستان و دنیا و آخرت را هم‌چون صفحه‌های کتاب با سهولت تمام ورق زده، و نوشته، و پاک کرده، و عوض کند. و این وضعیت اثبات می‌کند، حکم دهنده‌ی تمام این امور تنها یک **قدیر مطلق** می‌تواند باشد.

پس روح بشر که هم بی‌نهایت عاجز و ضعیف و هم بی‌نهایت فقیر و محتاج و هم بی‌نهایت غرق در تاریکی‌های آینده و هم بی‌نهایت در تکاپوی حادثه‌هاست، در چنین وضعیتی برای خواندن نماز عشا با چنین معنایی، ابراهیم واری **«لاَ أُحِبُّ الآفِلِينَ»** می‌گوید، و به وسیله نماز به درگاه **معبود لم یزل** و **محبوب لا یزال** پناه می‌برد، و در این عالم فانی و در این عمر فانی و در ظلمات

دنیا و در تاریکی‌های آینده با یک **باقی سرمدی** مناجات می‌کند، و با کمی صحبتی باقی در ضمن چند دقیقه‌یی که عمر باقی را به همراه دارد، با **رحمن رحیمی** که دنیا را غرق نور کرده، و روشنی‌بخش آینده است، و تسکین دهنده‌ی زخم‌های ناشی از دوری و زوال موجودات و محبوبان است، **توجه و عنایت، رحمت و نور هدایتش** را می‌بیند، و از او طلب می‌نماید، و همان‌طور که دنیا او را موقت فراموش کرده، او نیز دنیا را به فراموشی سپرده، و دردهایش را با گریه‌های قلبش به درگاه رحمت ریخته، و قبل از به خواب فرو رفتن که به مردن شبیه است، و معلوم هم نیست، که بعد از آن چه می‌شود، و چه خواهد شد، آخرین وظیفه عبودیت را انجام داده، و برای بستن دفتر اعمال روزانه با حسن خاتمه‌یی خوب، به نماز «**قیام**» کرده، یعنی به جای تمام محبوبان فانی به حضور یک **معبود** و **محبوب باقی** و به جای همه‌ی آن گدایی‌هایی که از

عاجزان شد، به حضور یک **قدیر کریم** و برای نجات از لرزیدن از شر مضرات به حضور یک **حافظ رحیم** می‌رود.

و سپس با **«فاتحه»** شروع کرده، یعنی به جای مدح و زیر بار منّت رفتن مخلوقات فقیر و ناقصی که نه دردی را درمان می‌کنند، و نه لایق ستایش هستند، مدح و ستایش **رب العالمینی** که **کامل مطلق** و **غنی مطلق** و **رحیم کریم** است.

و هم با خطاب ﴿اِیَّاکَ نَعبُدُ﴾ ترقی کرده، یعنی خود را کوچک و هیچ و بی‌کس دانسته، و خود را به **مالک یوم الدینی** نسبت داده، که سلطان ازل و ابد است، و در این کاینات به مقام مسافری نازدار و وظیفه‌شناسی با اهمیت نایل می‌شود.

و با گفتن ﴿اِیَّاکَ نَعبُدُ وَ اِیَّاکَ نَستَعِینَ﴾ عبادت و طلب یاری جمعیت عظمی و جماعت کبری درون کاینات را به نام تمام مخلوقات تقدیم او می‌نماید.

و می‌گوید: ﴿اهدنَا الصِّراطَ المُستَقِيم﴾ یعنی درخواست هدایت به صراط مستقیمی که هم راهی پُر نور است، و هم در تاریکی‌های آینده وارد سعادت ابدی می‌شود.

و سپس با تفکر به کبریایی **ذات ذوالجلالی** که یک به یک نباتات به خواب فرو رفته، و ستارگان هم‌چون حیوانات که مخفی شده‌اند، و سیارگان هوشیار را مانند سربازی تحت امر خود قرار داده، و هر یک را لامپ‌ها و خدمتکاران این مسافرخانه‌ی عالم کرده است، «**الله اکبر**» گفته، و به «**رکوع**» می‌رود.

و سپس به سجده‌ی کبری تمام مخلوقات فکر می‌کند، یعنی چطور که انواع مخلوقات، حتی زمین و دنیا، هم‌چون مخلوقات فرو رفته در شب، در هر سال و در هر عصر، یک به یک هم‌چون اردویی منتظم و یک به یک هم‌چون شخصی مطیع و فرمانبردار، زمانی که با امر «**کُن فَیَکُون**» از وظیفه‌ی عبودیت در دنیا ترخیص می‌شوند،

یعنی وقتی که به عالم غیب فرستاده می‌شوند، با نهایت انتظام، بر روی سجاده‌ی غروب کرده در زوال **«الله اکبر»** گفته، و به سجده می‌روند، و چطور که در بهار با صیحه احیا و هشدار برخواسته از امر **«کُن فَیَکُون»** دوباره و از نو، قسمی از بهار **«عیناً»**[1] و قسمی دیگر **«مثلاً»**[2] حشر شده، و قیام کرده، و کمر بسته خدمت مولا می‌شوند، انسان کوچک نیز به آن‌ها اقتدا کرده، و در حضور بارگاه آن **رحمن ذوالکمال** و آن **رحیم ذوالجمال**، در محبتی که حیرت‌انگیز و در محویتی که بقابرانگیز است، و در تواضعی که عزت‌بخش است، **«الله اکبر»** گفته، و با رفتن به **«سجده»** یعنی به نوعی معراج وارد می شود.

پس باید گفت، و البته فهمیده‌یی، که خواندن نماز عشا، یک وظیفه و یک خدمت و یک

---

[1] برای مثال: در فصل بهار قسمت هایی از درخت مانند ریشه، عیناً یعنی نه این که از نو بلکه ریشه ی قبلی حشر می شود. (مترجم)
[2] برای مثال: در فصل بهار قسمت هایی از درخت مانند میوه، مثلاً یعنی از نو ولی مشابه به سال قبل حشر می شود. (مترجم)

عبودیت و یک حقیقت جدی می‌باشد، که چه قدر لذت‌بخش و چه زیبا و تا چه اندازه شیرین و چه والا و چه عزیز و لذیذ و چه معقول و مناسب است.

پس اختصاص یافتن نمازهای فرضی که هم بدهی و هم عهد و مسئولیتی برای انسان‌هاست، در این پنج وقت که هر کدام از آن اوقات، هم اشاراتی به یک **انقلاب عظیم** و هم نشانه‌یی برای **شؤونات بزرگ ربانی** و هم علاماتی برای **نعمت‌های کلی الهی** هستند، نهایت حکمت است.

سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا اِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا

اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَی مَنْ اَرْسَلْتَهُ مُعَلِّمًا لِعِبَادِکَ لِیُعَلِّمَهُمْ کَیْفِیَّةَ مَعْرِفَتِکَ وَ الْعُبُودِیَّةَ لَکَ وَ مُعَرِّفًا لِکُنُوزِ اَسْمَائِکَ وَ تَرْجُمَانًا لآیَاتِ کِتَابِ کَائِنَاتِکَ وَ مِرْآتًا بِعُبُودِیَّتِهِ لِجَمَالِ رُبُوبِیَّتِکَ وَ عَلَی آلِهِ وَ

صَحْبِهِ اَجْمَعِينَ وَ ارْحَمْنَا وَ ارْحَمِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ آمِينَ بِرَحْمَتِکَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

***

کلام بیست و یکم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
﴿إِنَّ الصَّلَوٰةَ كَانَتْ عَلَى مُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾

زمانی شخصی که از نظر سن و جسم و رتبه مقام بزرگی داشت، به من گفت:

نماز کار خوبی‌ست، ولی هر روز و هر روز پنج مرتبه خواندن آن بسیار زیاد است، انسان از تمام نشدنش به ستوه می‌آید. بعد از گذشت مدّت زمان زیادی از حرف‌های آن ذات به نفْسم گوش دادم، و شنیدم، که او نیز همان حرف‌ها را تکرار می‌کند، و به او توجه کرده، و دیدم، که درست همان گفته‌ها را با گوش تنبل‌پسندش از شیطان درس مُی‌گیرد، آن وقت فهمیدم، که گویا آن ذات، آن حرف‌ها را به نام تمام نفوس امّاره گفته است، و یا این که او را به گفتن آن حرف‌ها وادار کرده‌اند، پس من نیز به خود گفتم: **«حال که نفْسم اماره است، و می‌دانم، شخصی تا نفْسش را اصلاح نکند، نمی‌تواند دیگران را اصلاح کند، پس باید از نفْس خودم شروع کنم.»**

بنابراین، به او گفتم، ای نفْس! «**پنج هشدار**» را در برابر سخنی که در جهل مرکب[1] و بر روی تشک تنبلی و در خواب غفلت گفته بودی، از من بشنو:

هشداراول

ای نفْس بدبختم! آیا عمرت ابدی‌ست، و یا سند قطعی در دست داری، که در سال آینده و یا حتی تا فردا باقی خواهی ماند؟ چیزی که تو را به ستوه می‌آورد، توّهم ابدیّت است. طوری برای عیش و نوش عشوه می‌کنی، گویا که تا ابد در این دنیا باقی خواهی ماند. اگر می‌دانستی، که عمرت کم است، و بی‌فایده هم می‌گذرد، البته صَرف یک ساعت از بیست و چهار ساعت عمرت برای خدمتی زیبا و خوش و راحت و پُررحمت که مدار سعادت حیاتی ابدی و حقیقی‌ست، نه تنها تو را به ستوه نمی‌آورد، بلکه سبب تحریک اشتیاقی جدی و ذوقی خوش نیز در تو می‌شد.

هشداردوم

ای نفس شکم‌پرورم! هر روز و هر روز نان می‌خوری، آب می‌نوشی، و هوا تنفس می‌کنی، آیا

[1] به نقطه یی از جهالت رسیدن که جهلی بالاتر از آن نباشد.(مترجم)

آن تو را به ستوه می‌آورد؟ البته از آن آزرده نخواهی شد، زیرا از تکرار مدام احتیاج نه این که به ستوه نخواهی آمد، بلکه لذّت هم می‌بری، پس حال که چنین است، نمازی که جذب و جلب کننده‌ی غذای قلب و آب حیاتِ روح و هوای نسیمِ لطیف ربّانی - که دوستان خانه‌ی کالبد جسم تو هستند– می‌باشد، نباید تو را به ستوه بیاورد.

آری، قوت و قوّت قلبی را که به بی‌نهایت درد و اندوه‌ها مبتلاست، و نیز به بی‌نهایت لذّت و آرزوها مفتون و پُرسوداست، تنها با اعلان نیاز و با به صدا درآوردن درِ **قادر رحیم کریم** می‌توان به دست آورد.

آری روحی که در این دنیای فانی از یک سو با اکثر موجودات علاقه‌مند است، و از سوی دیگر با سرعت تمام طَبْل نوای واویلای جدایی‌ها را نواخته،ُ و می‌رود، آب حیاتش را در عوض هر چیز دیگری از چشمه رحمت **معبود باقی و محبوب سرمدی**، تنها با نماز و توجه داشتن به **او** می‌تواند بنوشد.

آری، روحی که ذی‌شعور، یک سرّ انسانی بوده، و ذی‌نور، یک لطیفه ربانی‌ست، و فطرتاً خواستار ابدیت است، و برای ابد هم خلق شده است، و

آیینه **ذاتی ابدی و ازلی‌ست**، و بی‌نهایت ظریف و لطیف می‌باشد، در این احوال دنیوی که سنگ‌دل و کوبنده و زجردهنده و زودگذر و تاریک و خفقان‌آور است، البته به تنفس محتاج است، و البته تنها با پنجره نماز می‌تواند نفس بکشد.

هشدارسوم

ای نفس بی‌صبرم! آیا فکر می‌کنی، کار عاقلانه‌یی‌ست، که در امروز به کُلفَتی عبادت و مشقت نماز و زحمت مصیبت‌های روزهای گذشته اندیشیده، و از آن مظطرب شویم، و همین طور وظیفه عبادت و خدمت نماز و دردهای مصیبت روزهای آینده را تصور کرده، و از آن بی‌صبری نشان دهیم، حالِ تو در این بی‌صبری هم‌چون حال فرمانروایی سرگردان می‌ماند، که در حالی که نیروهای جناح راست دشمن به جمع نیروهای جناح راست او ملحق شده، و نیروی تازه‌یی به او داده بودند، او در جواب، نیروی مهمی از افرادش را به جناح راست فرستاده، و مرکزش را ضعیف می‌نماید، و هم در حالی که در جناح چپ او سربازی از دشمن وجود نداشت، و نشانی از آمدن آن‌ها نبود، نیروی عظیمی از سپاهش را به آن جا فرستاده، و فرمان

آتش می‌دهد، و او با این کار سبب فرو پاشیدن تمام نیروی مرکزی‌اش می‌شود، و دشمن نیز که متوجه این امر شد، به مرکز هجوم آورده، و همه را تار و مار نمود. آری حال تو شبیه به حال این فرمانده است، زیرا در امروز، زحمت روزهای گذشته به رحمت تبدیل شده است، و دردها رفته، و تنها لذت آن باقی مانده است، و کُلفَتی آن به کرامت و سختی آن به ثواب انقلاب نموده است، پس حال که چنین است، نباید از آن به ستوه آییم، و حتی لازم است، که شوقی جدید و ذوقی تازه و غیرتی جدی را برای ادامه دادن آن در خود به وجود آوریم. و مادامی که هنوز روزهای آینده نیامده است، پس اندیشیدن به آن در حال حاضر و به ستوه آمدن از آن و سست و بی‌رمق شدن از آن به دیوانگیِ اندیشیدن به گرسنگی و تشنگی روزهای آتی و فریاد و داد و بیداد کردن برای آن می‌ماند.

مادامی که حقیقت چنین است، پس اگر عاقل هستی، در مورد عبادت، تنها به امروز آن فکر کن، و به خود بگو، که یک ساعت آن را صَرف اُجرتی بسیار بزرگ و کُلفَتی نه چندان زیاد و خدمتی خوش و زیبا و والا می‌کنم، و در چنین

موقعی‌ست، که بی‌تفاوتی دردناک تو به غیرتی شیرین انقلاب می‌کند.

پس ای نفس بی‌صبرم! تو مکلف به سه صبر هستی، نخست صبر در طاعت و عبادت، و سپس صبر در دوری از معصیت، و در آخر صبر در برابر مصیبت است. و اگر عقلی در سر داری، این «**هشدار سوم**» را در مثالی که بیان شد، ببین، و حقیقت آن را رهبر خود قرار بده. بیا و مردانه **یاصبور** بگو، و این سه صبر را بر عهده بگیر. نیروی صبری که **حضرت‌حق** به تو داده است، به شرطی که در راه نادرست آن را ضایع ننمایی، می‌تواند در مقابل هر سختی و مصیبتی برایت کافی بیاید، و با قوّت آن نیرو ایستادگی کن.

هشدارچهارم

ای نفس سرگردانم! آیا وظیفه‌ی عبادت کار بی‌نتیجه‌یی‌ست، و یا اُجرت کمی دارد، که تو را به ستوه می‌آورد؟ اگر شخصی به تو چند تومان پول دهد، و یا تو را بترساند، تا آخر شب تو را به کار وا می‌دارد، و البته تو هم برایش بی‌دغدغه کار می‌کنی، اما آیا نمازی که در این مسافرخانه دنیا برای قلب عاجز و فقیر، روزی و ثروت و البته برای منزلت در قبر، غذا و نور و در محکمه‌ی بی‌چون و

چرای حشر، سند و برائت و بر روی پُل صراطی که چه بخواهی، و چه نخواهی، از آن می‌گذری، نور و بُراق است، کار بی‌نتیجه‌یی‌ست، و یا این که اجرتی پایین دارد؟ اگر کسی به تو وعده صد تومان هدیه‌یی را دهد، تو را به صد روز کار وا می‌دارد، و با وجود این که خُلف‌الوعد هم می‌تواند باشد، تو به آن فرد اعتماد کرده، و بدون هیچ‌گونه دغدغه‌یی برایش کار می‌کنی، ولی اگر ذاتی که محال است، خلف‌الوعد باشد، به تو وعده‌یی هم‌چون سعادت ابدی و پاداشی هم‌چون بهشت را بدهد، و تو را در زمانی کم و برای وظیفه‌یی زیبا استخدام کند، اما تو حاضر به قبول آن خدمت نشوی، و یا با بی‌میلی یا با سُخره گرفتن یا با سستی و تنبلی یا به صورتی نیمه‌کاره و ناتمام به آن کار بپردازی، و او را نسبت به وعده‌اش متهم کرده، و هدیه‌اش را مسخره نمایی، آیا فکر نمی-کنی، که دَر این صورت شایسته تنبیه و عذابی شدید هستی؟ در حالی که در دنیا از ترس حبس آن، سنگین‌ترین کارها را بی آن که به ستوه بیایی انجام می‌دهی، پس چرا ترس از حبسی ابدی، آن هم هم‌چون جهنم، تو را برای انجام خدمتی سبک و لطیف به غیرت نمی‌آورد؟

هشدار پنجم

ای نفس دنیا پرستم! آیا درماندگی‌ات در عبادت و کوتاهیت در نماز از زیادی مشاغل دنیوی‌ست، و یا این که به خاطر نیافتن وقت به سبب گرفتاری در مشغله‌ی دردِ معیشت است؟ آیا تنها به خاطر دنیا خلق شده‌یی، که تمام وقتت را صرف آن می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی، که از لحاظ استعداد، سرور تمام حیوانات هستی، اما از لحاظ قدرت و توانایی در تهیه تدارک لوازم حیات دنیوی به یک بچه گنجشک هم نمی‌رسی؟ پس چرا متوجه نیستی، که وظیفه‌ی اصلی تو هم‌چون حیوان کوشش و تقلا نیست، بلکه مانند انسانی حقیقی، سعی و تلاش برای حیاتی دایمی و حقیقی‌ست، و علاوه بر این بسیاری از کارهایی را که از آن‌ها به عنوان مشاغل دنیوی یاد می‌کنی، به کار تو نمی‌آید، و مشغله‌های اضافی و بی‌خود هستند، و تو از روی فضولی در آن مداخله کرده‌یی، و یا این که مداخلات داده‌اند.

و تو ضروری‌ترین کارها را رها کرده، و وقت خود را برای معلوماتی بی‌خود مثل تحقیق در چطور بودن کیفیت حلقه‌های اطراف زُحل و یا تعداد مرغ‌های درون آمریکا طلف می‌کنی، گویا که عمری هزار ساله داری، وقت با ارزش‌ات را در

راه چیزهای بی‌ارزش تلف می‌کنی، گویا که از علم جغرافیا و آمار می‌توانی به کمالی برسی.
و اگر بگویی: «**چیزی که من را از نماز و عبادت سست و بی‌رمق و از آن وامی‌دارد، چیزهای غیر ضروری نیستند، بلکه درد معیشت من از چیزهای ضروری‌ست**» آن‌وقت من هم در جواب تو می‌گویم: که اگر برای روزی صد تومان دستمزد مشغول کاری باشی، و شخصی بیاید، و بگوید: «**بیا، ده دقیقه این جا را حفر کن، تا الماس و زمردی به قیمت صد هزار تومان بیابی.**» و تو در جواب بگویی: «**خیر نمی‌آیم، چون این کار باعث قطع شدن صد تومان دستمزد روزانه‌ام می‌شود، و از روزی‌ام می‌کاهد.**» البته می‌دانی، بهانه‌یی دیوانه‌وار آورده‌یی. تو نیز عیناً هم چون این شخص برای کسب روزی‌ات در این باغ مشغول کار هستی، و اگر به خاطر کارت نمازت را ترک کنی، نمازی که به تو فرض شده است، آنگاه تمام ثمره‌ی سعی و تلاش‌ات تنها منحصر برای روزیِ بی‌خیر و برکت و بی‌اهمیت و دنیوی باقی می‌ماند، اما اگر وقت استراحت و تنفس‌ات را صرف نمازی کنی، که مدار راحتِ روح و تنفسِ قلبت است، آن وقت علاوه بر داشتن روزیِ پر برکت دنیوی، «**دو**

معدن» دنیوی زیر را که برای روزی اُخروی تو و زاد و توشه آخرت منابعی با اهمیت هستند، می‌یابی.

معدن اول: با داشتن نیتی والا، حصه و سهمی از تسبیحات تمام درختان و نباتات پرورش داده شده در تمام باغ[1] (خواه غنچه باشد، یا میوه‌دار) به دست خواهی‌آورد.

معدن دوم: و هر کس که از محصولات حاصل شده در باغ بخورد (خواه حیوان باشد یا انسان، گاو باشد یا پشه، مشتری باشد یا دزد) در حکم صدقه برایت می‌شود. فقط به شرط این که تو به نام **رزاق حقیقی** و در دایره اذن **او** تصرف نمایی، و خود را هم به عنوان مأمور پخش و توزیع مال **او** به دست مخلوقات **او** ببینی.

پس ببین، که ترک کننده نماز چه زیان بزرگی را می‌بیند، و به چه میزان ثروت با اهمیتی را از دست می‌دهد، و از آن دو معدن و آن دو نتیجه که شوقی سرشار به آن سعی می‌دهد، و قوّه‌ی بزرگ معنوی به آن عمل می‌دهد، محروم می‌ماند، و در آن دو کار ورشکست می‌شود، و

[1] این مقام درسی ست، که در یک باغی به ذاتی داده شد، و در این جا به این شکل بیان شده است.

حتی در زمان پیری که دیگر از کار باغبانی درمانده شده، و سست و بی‌رمق شد، می‌گوید: **«این کار به چه درد من می خورد»** و خواهد گفت: **«من ذاتاً از این دنیا می‌روم، چرا باید زحمت زیادی به خود بدهم؟»** و خود را گرفتار تنبلی می‌کند. اما نفر اولی می‌گوید: **«در کنار عبادتم بیش‌تر از هر چیز دیگر، باید برای روزی حلال سعی و تلاش کنم، تا برای قبرم نور زیادتری بفرستم، و برای آخرتم ذخیره بیشتری کرده باشم.»**

الحاصل: **ای نفس بدان!** که دیروز را از دست داده‌یی، و سندی هم برای مالکیت فردا در دست نداری، پس حال که چنین است، امروز را عمر حقیقی خود بدان، و دست کم یک ساعت از روز را گویا که پس‌اندازی برای احتیاط امر کرده باشی، درون مسجد و یا سجاده‌یی بینداز، که در حکم صندوقچه‌ی اُخروی‌ست، و در آینده‌یی حقیقی نیز تشکیل می‌شود، و نیز بدان، که هر روز جدید، برای تو و امثال تو در حکم درِ عالمی جدید است، اگر نمازت را ادا نکنی، آن روزت، عالمی تاریک شده، و در حالی پریشان سپری می‌شود، و بر علیه تو نیز در عالم مثال شهادت می دهد، زیرا در این عالم برای هر کس و در هر

روز عالمی مخصوص وجود دارد، که کیفیت آن عالم تابع قلب و عمل آن آدم است. چطور که سرای محتشم به تصویر کشیده در آیینه، هم نظر به رنگ آن آیینه دارد، که اگر آیینه سیاه باشد، سیاه دیده می‌شود، و اگر هم قرمز باشد، قرمز دیده می‌شود، و هم نظر به کیفیت آن دارد، که اگر شیشهٔ آن آیینه تخت و سالم باشد، سرا را زیبا نشان می‌دهد، و اگر هم کدر باشد، آن را زشت نشان می‌دهد، و ظریف‌ترین چیزها را درشت و زُمُخت نشان می‌دهد، تو نیز اگر با قلب و با عقل و با عمل و با وقت، عالم خود را تغییر دهی، آن وقت آن نیز، یا بر علیه تو و یا موافق تو می‌تواند شهادت بدهد، و اگر نمازت را بخوانی، و به وسیله‌ی آن متوجه **صانع ذوالجلال** آن عالم باشی، ناگهان عالم نظر دارنده به تو، پُر نور می‌شود، گویا که نماز چراغی‌ست، و نیّت نماز هم کلید آن است، که تاریکی عالم را پخش و از بین می‌برد، و نشان می‌دهد، که این تبدلات و حرکات که در پریشانیتِ پیچیده و گره‌خورده و هرج و مرج‌های دنیوی‌ست، انتظام پُرحکمت و نوشته‌ی معنیدار قدرت‌اند. و هم‌چنین یک نور از انوار آیت ﴿اللهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالأَرضِ﴾را بر روی قلبت

پهن می‌کند، و با انعکاس آن نور، عالم روز تو را نور افشانی می‌نماید، و موافق تو، با نورانیت تمام شهادت می‌دهد.

مبادا بگویی: «**نماز من کجا و این حقیقت نماز کجا؟**» زیرا هسته خرما نیز هم‌چون درخت خرما، درخت خود را توصیف می‌کند، و تنها فرق شان در مختصر و کلی بودن آن است، و نماز تو و من عامی هم (حتی اگر حسی هم نداشته باشیم) هم‌چون نماز یک ولیِ بزرگ یک حصه و سهمی از این نور بزرگ را شامل می‌شود، و یکی از سرّهای این حقیقت در آن موجود است،(حتی اگر شعوری در آن نباشد) البته، بسته به درجات هر شخص، انکشاف و تنوّر آن متفاوت است، همان‌طور که هسته خرما تا درخت خرمایی شود، مراتب زیادی را می‌پیماید، همان‌طور نیز نماز هم درجات بسیار زیادی را شامل می‌شود، فقط این که اساس حقیقت نورانی آن در تمام آن مراتب یافت می‌شود.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى مَن قَالَ (الصَلوٰة عِمادالدِّین) وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحبِهِ اَجمَعِینَ

***